





آستان هنر، با کمال احترام و امتنان،
 دست همکاری هنرپژوهانی را که به یاری و همدلی
 این مجموعه می کوشند به گرمی و مهریانی می فشارد.
نقل مطالب آستان هنر، با ذکر منبع
 و مشخصات این دفتر بلامانع است.
مطالب مندرج، نشان دهنده و مبنی آرا
 و دیدگاه نویسندگان است و الزاماً بیانگر نظر
 گروه هنرپژوهی رضوان نیست.
آستان هنر، در تلخیص و نقل مطالب آزاد است.

فصلنامه آستان هنر / هنرنامه آستان قدس رضوی /

شماره ۲۱ / تابستان ۱۳۹۶

ویژه‌نامه بزرگداشت زنده‌یاد استاد غلامرضا شکوهی

کاری از «گروه هنر پژوهی رضوان» وابسته به

مؤسسه آفرینش‌های هنری آستان قدس رضوی

مدیر مسئول: علی ثابت نیا
سردبیر: علیرضا حیدری
میر تحریریه: شادی غفوریان

ناظر محتوایی: مهدی سیم‌ریز
ویراستار: لیلا بحری
طراحی لوگو: مسعود نجابتی
صفحه آرایی و گرافیک:
مریم جعفری (رضوان گرافیک)
امور فنی و ناظر چاپ: نسرین جلیلیان
لیتوگرافی و چاپ: مؤسسه چاپ و انتشارات
آستان قدس رضوی

باسپاس از:
سید محمد مجتبی حسینی،
جواد آرین منش، سید صادق مرکبی

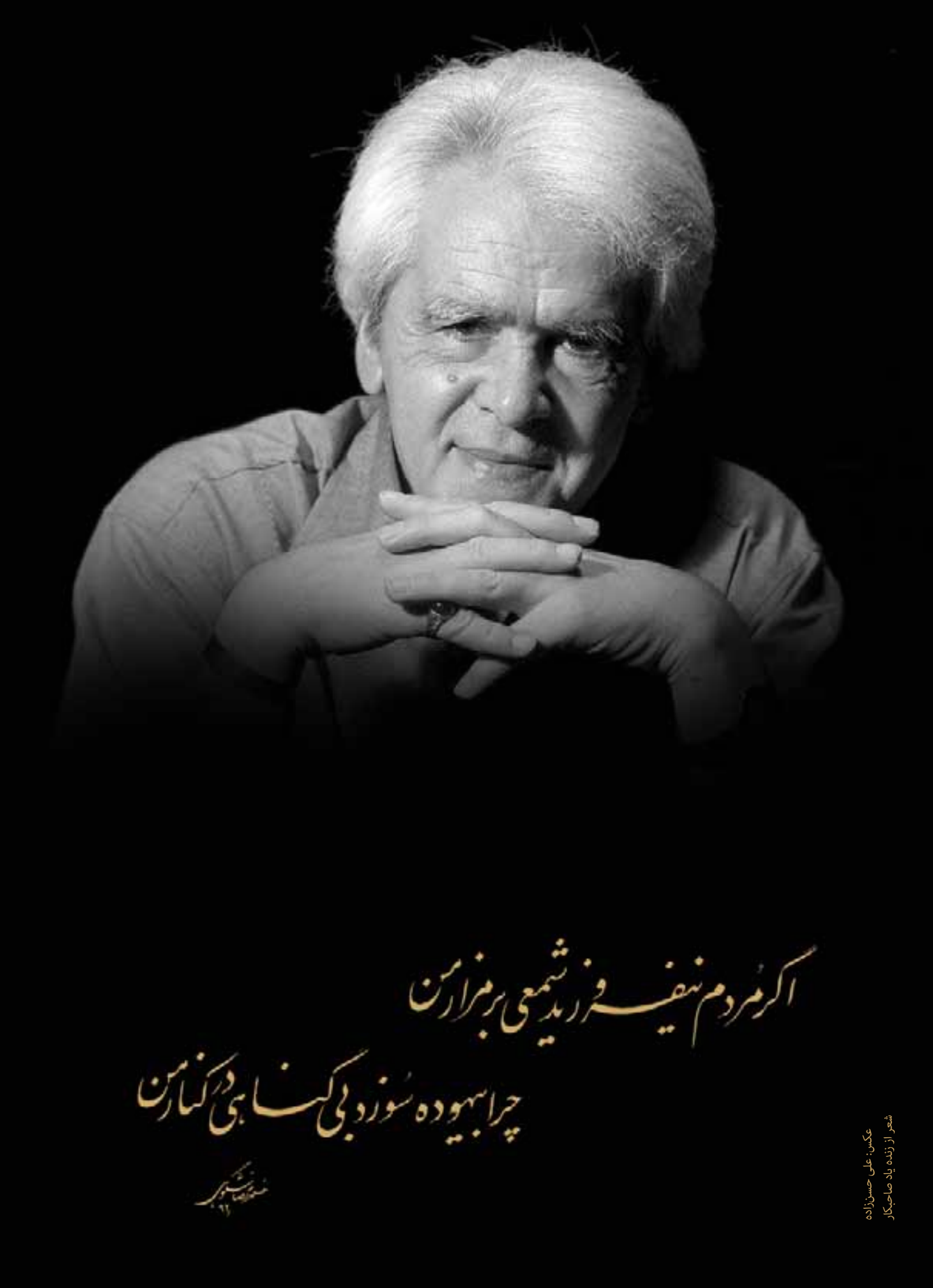
عزیزان من! شاعر، سرمایه‌ی کشور است؛ جزو فاخرترین و عزیزترین سرمایه‌های هر کشوری شاعر است؛ البته همه‌ی هنرمندها سرمایه‌اند منتها شاعر یک خصوصیتی دارد و شعر در بین انواع و اقسام هنرها یک خصوصیتی دارد و این خصوصیات موجب میشود که ارزش شاعر در جامعه بالا برود؛ سرمایه است و ذخیره است.

درگذشت شاعر شهیر خراسان استاد غلامرضا شکوهی
موجب تألم و اندوه فراوان گردید.

ایشان در عرصه ادبیات پارسی غزل‌سرایى توانمند و در عرصه خدمت به مکتب اهل بیت علیهم السلام شاعری شوریده و مشتاق بود که آثار درخشان و بی‌بدیلی در ساحت شعر ولایی این مرز و بوم آفرید.

همکاری‌های مشتاقانه و هزمندهانه ایشان با آستان مقدس حضرت رضا علیه الاف التحیه و الثنا سرمایه‌ای ارزشمند و گران‌بها برای آن شاعر فرهیخته در سرای ابدی خواهد بود، ان شاء الله.

این ضایعه را خدمت جامعه ادبی کشور و خانواده محترم ایشان تسلیت عرض می‌کنم و از خداوند متعال برای آن فقید سعید غفران و رحمت واسعه مسئلت دارم.



اگر مردم نهی فرزند شمع بر مزار من
چرا بیوده سوزد بی کسای بی کسار من

عکس: علی حسن زاده
شعر از زنده یاد صاحبکار

سرآغاز...

علی ثابت نیا
مدیر عامل مؤسسه آفرینش های هنری
آستان قدس رضوی



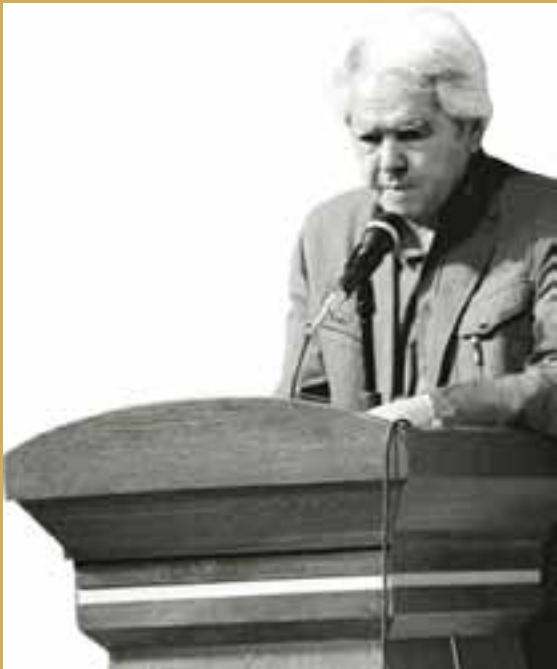
آستان ملائک پاسبان سلطان سریر ارتضا حضرت علی بن موسی الرضا (علیه السلام) از دیرباز ملجا عاشقان و مامن دلدادگان خاندان نبوت بوده است و همچنان که وجود مقدس آن بزرگوار در طول حیات متبرک خویش، شاعران و ارادتمندان اهل بیت (علیهم السلام) را مورد تفقد و عنایت مهربانانه خویش قرار می داده اند، خدمتگزاران این بارگاه ملکوتی در طول قرون گذشته، اهتمام به پاسداشت مقام و منزلت شاعران و مداحان این آستان داشته و در اعتلای این هنر متعالی و قدسی کوشیده اند.

موسسه آفرینش های هنری آستان قدس رضوی به عنوان متولی نشر فرهنگ و هنر ولائی و شیعی در مجموعه آستان قدس رضوی، با اشاره موکد مقام معظم رهبری بر شعر دینی و توصیه ایشان در تشکیل انجمنی ادبی متبرک به نام مقدس حضرت رضا (علیه السلام) اقدام به ایجاد و اداره انجمن ادبی رضوی با حضور جمعی از استادان، شاعران و دلدادگان این آستان نمود. انجمن ادبی رضوی، یکی از پرسابقه ترین تشکلهای ادبی است که قریب به سی سال محفلی برای شعرای ولایی و آیینی بوده و بدون تردید توانسته شعر ولایی و آیینی را در کشور جلا بخشد. اشعاری که شعرای بنیان گذار انجمن ادبی رضوی همچون استاد کمال، سرویها، باقرزاده، صاحبکار و دیگران سروده اند، در سالیان گذشته شعر ولایی کشور را جان تازه ای بخشیده است.

آنچه پیش روست یادواره شاعر فقیدی است که کلامش زینت بخش درخت تنومند شعر و ادب خراسان بوده و میراث جاودانش مایه مباهات اهل قلم. او که همان گونه که خود می گفت، دغدغه های بی تابنی انسان را در پرتو شعور نبوت می سرود. او که با کشف و شهود زبانی، از غنای ادب فارسی بهره می گرفت و با تلفیقی هنرمندانه و زبانی فاخر، تصاویری بدیع خلق می کرد. او که نجیبانه و فروتنانه، شرمه در چشم غزل می کشید؛ استاد غلامرضا شکوهی...

آثار مختلف این شاعر فقید در مدح و منقبت خاندان نبوت و تعدد اشعار ایشان با شمولیت مضامین معنوی، گواه متقنی بر عهد دعبل وار اوست. عروج این ادیب از جمع ادیبانی که در قالب شعر و ادب، سالهای با برکت حیات خود را به پاسداشت ارزشهای اصیل اسلام و انقلاب صرف نمودند، فقدانی است سترگ. لیک، غزلواره منش و کلام بی مانند استاد غلامرضا شکوهی در کتاب ادب و شعر پارسی جاودان خواهد ماند.

بزرگداشت مقام شامخ این ادیب فقید، ادای حقی است به میراث داران گنجینه شعر و ادب و نکوداشت از کلام ایشان که جز نیکی و راستی نسروده است. تجلیل از نیکنامان و برگزیدگان ادب، اگر چه فقدان دریغ انگیز آنان را به یاد می آورد، اما نام نیک و یاد مبارک آنان را زنده کرده و اهتمام ادبی دیگر سنگرداران این حوزه را به همراه دارد. از خداوند منان خواستاریم که خطه ادب پرور خراسان را از برکت وجود اُمرای کلام و ناظران ذکر حق، محروم نگرداند.



دانشکدهٔ ادبیات مشهد به رفعت هرچه بیشتر جایگاه و نقش تأثیرگذارتر آنها منجر شده است.

با این وصف شما شاعری را در قرن اخیر نمی‌بینید که از خراسان برآمده باشد و در این انجمن‌ها پرورش نیافته باشد.

یکی از برکات چراغ روشن انجمن‌های ادبی، جلوگیری از اختلاط سره و ناسره در شعر بوده و نیز شاعر و متشاعر، و به همین دلیل مطرح‌شدن در فضای ادبی خراسان به‌عنوان شاعر کاری آسان نبوده و نیست و بر همین اساس گفته‌اند:

برادر جان خراسان است اینجا

سخن گفتن نه آسان است اینجا

و چنین است که مطرح‌شدن و برآمدن در جامعهٔ ادبی خراسان با هیچ کجای دیگر قابل مقایسه نیست و نمی‌شود با هیچ ترفند و تبلیغ و جوسازی در این عرصه سری در میان سرها درآورد مگر با سیر و سلوک و داشتن قابلیت‌های ذاتی و اکتسابی.

انجمن ادبی فرخ و حضور فرهیختگان و شاعران و انسان‌های شریف و ارجمندی چون غلام‌رضا قدسی، احمد کمال‌پور، ذبیح‌الله صاحبکار، محمد قهرمان و علی باقرزاده در چند دههٔ اخیر به رفعت شعر و مقام شاعری در خراسان افزوده و حد نصاب کیفی را برای شاعر قلمدادشدن در خراسان به‌شدت ارتقا بخشیده بود.

و غلامرضا شکوهی از انگشت‌شمار شاعران نسل پس از قهرمان و کمال و قدسی و صاحبکار و اخوان و شفיעی بود که توانست پا جای آنها بگذارد و میراث‌دار شکوه شعر خراسان در نسل پس از آنها باشد.

علاوه بر دشواری مطرح‌شدن و سربرآوردن در فضای ادبی خراسان، دشواری دیگری که در این فضا وجود داشته و دارد. بحث نوآوری است،

با این توضیح که نوآوری در شعر در فضای ادبی خراسان باز با بسیاری از محیط‌های دیگر متفاوت است و در این فضای روشن و خرد محور نمی‌توان با چند بازی زبانی و حادثه‌جویی‌های معمول دست به نوآوری زد و نوگرا قلمداد شد، اینجا برای نوگرایی هزار نکتهٔ باریک‌تر ز مو در کار است که اصلی‌ترین آن ایستادن بر سکوی سنت است و می‌دانیم که نوگرایی مبتنی بر سنت چه توانمندی و احاطه‌ای بر معارف گوناگون و ظرایف هنری و ادبی می‌طلبد.

غلامرضا شکوهی با توفیق کامل ازپس هر دوی این آزمون‌های سخت برآمد، یعنی هم از مطرح‌ترین شاعران خراسان در دهه‌های اخیر شد و هم از نوآورترین آنها در این فضای سنگین و خرد محور ادبی خراسان.

شکوهی در بین شاعران کلاسیک‌سرای خراسان در دهه‌های اخیر نو آورترین بوده است، چه در حوزهٔ ذهن و چه زبان. نمی‌گوییم بزرگ‌ترین شاعر که او خود همواره از ارجمندانی چون اخوان و شفיעی کدکنی و قهرمان به‌عنوان استاد نام می‌برد؛ اما در بین مثلاً غزل‌سریان دهه‌های اخیر کسی را به خلاقیت ذهنی و زبانی شکوهی نداریم.

او در جریان پوست‌اندازی غزل معاصر ایران نیز در کنار شاعرانی چون حسین منزوی، منوچهر نیستانی، سیمین بهبهانی، هوشنگ ابتهاج و... سهم بسزایی داشته و چه بسا به دلیل سیر و سلوک فردی و دوری و پرهیزی که از جریان‌های مرسوم رسانه‌ای داشت، در ابراز فردیت‌های شاعرانه توفیق بیشتر و در نتیجه سهم عمده‌تری در سامان‌گیری جریان غزل معاصر داشته باشد.

البته این سیر و سلوک فردی و دوری و پرهیز از جریان‌های مرسوم رسانه‌ای به معنی گوشه‌گیری و گریز نبود، شکوهی از چهره‌هایی بود که حضوری چشمگیر در مجامع و محافل و انجمن‌های ادبی و شب شعرها و کنگره‌ها داشت، اما در تمام این لحظات، حریم و حرمت خلوت شاعرانه و عارفانه‌اش را پاس می‌داشت و هیچ‌گاه نگذاشت رسم و روزمرگی به این خلوت و تجرید معرفتی آسیبی برساند، چنان که در یکی از غزل‌های ماندگارش با عنوان «کشور من» به زیبایی ما را در جریان این خلوت و مراقبه در زندگی معرفتی خویش قرار می‌دهد، خلوت دنجی که کشور این پادشاه شعر و شعور است و مرزهایش نه در جغرافیای زمین که در آسمان خداست، کشوری که هیچ‌کس در کمین فتح آن نیست، نه از آن روی که چیزی برای ترغیب دیگران به فتح ندارد، بل از آن روی که کسی را یاری دست‌یازی به آن نیست، افتخار او در این کشور این است که مزدور کسی نیست و خود به‌تنهایی دولت و پادشاه و ملت آن کشور است، کشور او چهار دیواری سه‌درچهاری بیش نیست اما گستره‌ای به پهنای ازل تا ابد دارد و بستان بی‌خران قفسه‌های کتاب در این کشور سه‌درچهار او را به تماشای هستی در جامی جهان‌بین نشانده‌اند و چنین است که اگر تمامی خاک را زمستان فراگرفته باشد، شکوهی در گرماگرم بهار خویش به آسمان می‌اندیشد.

«کشور من»

شعر در خراسان صاحب دارد

در دیداری با سرو شکوهمند شعر خراسان، شادروان

غلامرضا شکوهی

مصطفی محدثی خراسانی

سر سبزی باغ انجمن با او بود

نوآور و ریشه‌ای کهن با او بود

در خاک خراسان که به شعرش پرورد

بشکوهی قلّه سخن با او بود

در آینه‌اش شکوه ما پیدا بود

با ریشهٔ دیروز، گل فردا بود

در «یوش» حدیقهٔ شکوفایی داشت

آمیزه‌ای از سنایی و نیما بود

عبارت «شعر در خراسان صاحب دارد» اگرچه به حسب ظاهر تعبیری عامیانه است، حکایت از واقعیتی تاریخی و دراز دامن در فرهنگ و هنر و ادبیات خراسان دارد.

جریان سیر و سلوک شعر و نقش تشکل‌ها و انجمن‌های ادبی در این سیر و سلوک، ریشه و پیشینه‌ای به قدمت تولد شعر فارسی در خراسان دارد.

حضور قاطع و مستمر و سایهٔ فراگیر این انجمن‌ها و در قرن اخیر پیوند این انجمن‌ها با





کشور من که خلوت دنجی است در اتاق سه‌درچهار خودم
مرزهایش در آسمان خدا، پرچمش رنگ انتظار خودم
تخت‌خوابی که خاطرش تخت است هیچ کس در کمین فتحش نیست
چهار دیوار اختیاری من، نیست الا به اختیار خودم
افتخار جهان من این است دست مزدور هیچ‌کس نشدم
دولت و پادشاه و ملت آن همه هستند جیره‌خوار خودم
کشور من فضای مطلوبی است رو به بستان بی‌خران کتاب
قصه سر می‌کند با چشمم از ازل تا به روزگار خودم
خارج از مرزهای کشور من ازدحام خدا خدای شماس
من ولی باز می‌کنم هر روز، روزنی رو به کردگار خودم
می‌روم در اتاق تنهایی رو به تقویم خسته دیوار
لحظه‌های همه زمستانی است من ولی گرم در بهار خودم
**

بندی به پای دارم و باری گران به دوش
در حیرتم که شهره به پی‌بندوباری‌ام

با شادروان غلامرضا شکوهی از نوجوانی آشنا شدم، زمانی که چندان چیزی از شعر نمی‌فهمیدم، البته به دلیل اینکه سنم اقتضا نمی‌کرد، یعنی حدود ده‌سالگی و این زمانی بود که گاهی همراه پدرم که از فعالان جامعه ادبی خراسان بود روزهای جمعه به انجمن فرخ می‌رفتم و تا پدرم از جلسه بیاید توی حیاط منزل فرخ، که باغ کوچکی بود، بازی می‌کردم و آنجا این بزرگان را می‌دیدم. مرحوم اخوان و محمدرضا شفیعی کدکنی و محمد قهرمان و... را نیز برای اولین بار در همان سال‌ها در انجمن فرخ دیدم. غلامرضا شکوهی اولین بار با این بیت به جان من راه پیدا کرد، بیتی که

آن سال‌ها زبان به زبان می‌گشت و نقل محافل بود و شده بود ضرب‌المثل،
بیتی قلندرانه از غزلی سراسر شکوه و شکایت:
بندی به پای دارم و باری گران به دوش
در حیرتم که شهره به پی‌بندوباری‌ام
اما بعدها که تقدیر مرا هم به کاروان شعر ملحق کرد، از حدود سال‌های شصت‌وسه آشنایی جدی با ایشان پیدا کردم و پی به مرتبه و شأن شاعری ایشان بردم. زمینه آشنایی بیشتر من با ایشان به این دلیل بود که از سال شصت‌وهشت تا هشتاد من همزمان مسئول جلسه شعر حوزه هنری مشهد و مسئول کانون شاعران و نویسندگان آموزش و پرورش استان خراسان بودم و چون جناب شکوهی از همکاران ما در آموزش و پرورش بودند و از دبیران بنام ادبیات، ارتباط بیشتری با ایشان داشتم و اولین مجموعه شعر آیینی ایشان به نام «باغ آینه» را در کانون شاعران و نویسندگان و به همت انتشارات ضریح آفتاب منتشر کردم که چاپ این کتاب در آشنایی جامعه ادبی با شعر آیینی استاد شکوهی نقش بسزایی داشت و موجب شد در سال‌های بعد کتاب‌های دیگری از شعرهای آیینی ایشان منتشر شود.

اولین شعر آیینی که از ایشان شنیدم این غزل بود:

توان واژه کجا و مدیح گفتن او
قلم قناری گنگی است در سرودن او
کشاندنش به صحرای شعر ممکن نیست
کمیت معجزه لنگ است پیش توسن او
چه دختری که پدر پشت بوسه‌ها می‌دید
کلید گلشن فردوس را به گردن او
چه همسری که برای علی به حظ حضور

طلوع باور معراج داشت دیدن او
چه مادری که به تفسیر روز عاشورا
حریم مدرسه کربلاست دامن او
بمیرم آن همه احساس بی‌تعلق را
که بار پیرهنی را نمی‌کشد تن او
دمی که فاطمه تسبیح گریه بردارد
پیام می‌چکد از چلچراغ شیون او
از آن ز دیده ما در حجاب خواهد ماند
که چشم را نزند آفتاب مدفن او

غزلی که تا هنوز طراوت و خلاقیت آن روح‌نواز است و یکی از ماندگارترین غزل‌های فاطمی این روزگار است. شکوهی با همان فردیت و تشخیصی که در غزل از خود به جلوه رساند، توانست در حوزه شعر آیینی هم متفاوت ظاهر شود و این تشخیص به مراتب در شعر آیینی کاری دشوارتر بود، هم به دلیل محدودیت‌هایی که اقتضای این حوزه است و هم لزوم حفظ ارتباط با مخاطب که اینجا عام‌تر است و نمی‌شود خیلی با درهم تنیدن عناصر شعر در سطوح بالا با مخاطب ارتباط برقرار کرد. شکوهی در سه حوزه عاشقانه، اجتماعی و آیینی در غزل آثار درخشانی دارد و لازم است در ارزیابی و توجه به شعر شکوهی همه این ابعاد مد نظر قرارگیرد، چرا که شکوهی را اگر صرفاً با پیشوند و پسوند عاشقانه بخوانیم به همان اندازه جفا روا داشته‌ایم که صرفاً با پیشوند و پسوند اجتماعی و یا حتی آیینی بخوانیم. شکوهی آمیزه‌ای از تمامی این دغدغه‌ها بود و در تمامی این حوزه‌ها توانمند و جوششی به میدان آمد و آثار جاودانه‌ای از خویش به یادگار گذاشت.

یکی دیگر از ابعاد مغفول مانده از ساحات شعر غلامرضا شکوهی که در میان ساحات آیینی و عاشقانه و اجتماعی شعر ایشان کمتر به آن توجه شده است، رگه‌هایی از مقاومت است که در لایه‌لای همان شعرهای

آیینی، عاشقانه و اجتماعی آشکار و پنهان جریان دارد. شعر اجتماعی و حتی شکوه و شکایت شکوهی نیز خالی از انفعال است و شاعر در اوج بیان ناملایمات و تلخی‌ها و رنج‌ها، از میدان بیرون نمی‌رود و با معرفت و عرفانی ستیهنده، اجازه نمی‌دهد سنگینی رنج و مرارت، او را به زاویه و انزو و نهایتاً گریز بکشاند. او در میدان می‌ماند و عرفان ستیز حمایتگر شعر اوست.

حتی اگر گدازه‌های اندوه او را چون قلب کوه سرد کرده باشند و به دست زمخت زمانه چون موم ناگزیر از پذیرفتن شکلی شده باشد که گیتی اراده کرده است و بسیار زخم از نامردان روزگار خورده باشد، بر عهد خود پایدار می‌ماند و اگر هزارمرتبه طرد شده باشد باز به خانه برمی‌گردد و در نهایت فریاد برمی‌آورد که: شکست شیوه ما نیست
و چنین است که در جان غزلی به ظاهر حسب حالی و سراسر شکوه و شکایت، روح مقاومت و ایستادگی و امید موج می‌زند:

گدازه‌ایم و چنان قلب کوه سرد شدیم
در این یخاب نفس‌گیر اهل درد شدیم
به دست‌های زمخت زمانه همچون موم
به شکل هر چه که گیتی اراده کرد شدیم
چه زخم‌ها که ز نامردمان به سینه ماست
به جرم این که در این روزگار مرد شدیم
دوباره مثل کبوتر به خانه برگشتیم
هزارمرتبه از بام اگرچه طرد شدیم
شکست شیوه ما نیست گرچه مثل درخت
همیشه با تبر و تیغ هم‌نبرد شدیم



جستاری در شیوهٔ غزل زیستیِ «غلامرضا

شکوهی»

غزل، به لهجهٔ غزل

رضا اسماعیلی

بعد از پیروزی انقلاب اسلامی، به‌خصوص در دههٔ شصت، به دلیل مطالبات انقلابی و ضرورت‌های اجتماعی‌سیاسی، دوران دگردیسی شعر آغاز شد و اکثر شاعران، به‌خصوص غزل‌سرایان، همچون زمان مشروطه از مسیر عاشقانه‌گویی صرف برگشتند و با رجعت به جامعه و مردم، نبوغ و قریحهٔ ادبی خود را در مسیر پاسخ به مطالبات انقلابی و اجتماعی به کار گرفتند که این رویکرد جدید، منجر به باروری و بالندگی گونهٔ جدیدی از شعر به نام «شعر انقلاب اسلامی» شد.

در این مجال قصد ما پرداختن به شعر و شاعران انقلاب نیست که نسلی برآمده از انقلاب بودند و رسالت خود را پاسداری از انقلاب و آرمان‌های آن می‌دانستند، آنچه که در این نوشتار بیشتر مورد نظر است، تحلیل وضعیت شعر و شاعران پیش از انقلاب است. اینکه بعد از انقلاب چه کردند و چه روش و منشی را در پیش گرفتند؟

همان‌گونه که اشاره شد، انقلاب همچون زلزله‌ای بنیان‌های سیاسی، اجتماعی و فرهنگی جامعه را دگرگون ساخت. بالطبع حوزهٔ شعر و ادبیات نیز همچون سایر عرصه‌ها به تکانه‌های شدیدی دچار شد که بسیاری از شاعران را در بُهت و حیرت و تا حدودی بلاتکلیفی فروبرد. این جغرافیای تازهٔ فرهنگی باعث شد تا شاعران پیش از انقلاب تا مدتی دست از سرودن بکشند و با شناسایی و ارزیابی وضعیت جدید، به تحلیل قدرت انطباق خود با وضعیت نوپدیدآمده بپردازند.



غزل‌سرایان بعد از انقلاب

اما در این مسیر شاعرانی که دغدغهٔ اصلی آنان غزل به معنای «غزل» بود، در مواجهه با شرایط جدید به سه گروه تقسیم شدند:

۱. گروهی بدون اعلام موضع صریح و به‌صورت چراغ خاموش، راه خود را از شعر انقلاب جدا کرده و در مسیر شعر اجتماعی و عاشقانه که جو غالب شعر پیش از انقلاب بود، پیش رفتند. شاعرانی چون اخوان ثالث، هوشنگ ابتهاج، منوچهر آتشی، سمین بهبهانی، فریدون مشیری و تا حدودی شفیی کدکنی را می‌توان در زمرهٔ این شاعران به شمار آورد، با این توضیح که الزاماً همهٔ این شاعران غزل‌سرا نبودند.

۲. گروهی دیگر از غزل‌سرایان که گرایش‌های مذهبی بیشتر و در مواردی سابقهٔ مبارزاتی نیز داشتند، با رفتاری مقبول‌تر و متعادل‌تر، ضمن ادامهٔ سلوک ادبی پیشین خود، با پیوستن به قافلهٔ شعر و شاعران انقلاب، سخاوت‌مندانه تجربیات ادبی خود را در اختیار نسل برآمده از انقلاب قرار دادند و با زیستی دوگانه به تثبیت جایگاه ادبی خود پرداختند. از سرآمدان این گروه می‌توان به چهره‌هایی همچون شهریار، مهرداد اوستا، مشفق کاشانی، محمد قهرمان، محمود شاهرخی، گلشن کردستانی، محمدعلی بهمنی، حسین منزوی، خسرو احتشامی و غلامرضا شکوهی اشاره کرد.

۳. گروه سوم که الزاماً همهٔ آنها در زمرهٔ شاعران غزل‌سرا نبودند، گروهی بودند که نه تنها با عینک سوءظن و بدبینی به انقلاب می‌نگریستند و خیال همراهی و همدلی با آن را در سر نداشتند، بلکه در مواردی با تیغ زبان به انکار انقلاب برمی‌خاستند و ماهیت مردمی آن را زیر سؤال می‌بردند. از احمد شاملو به‌عنوان جلودار و پرچمدار این گروه از شاعران می‌توان نام برد. این گروه از شاعران از فردای پیروزی انقلاب تا واپسین روزهای حیات خویش، با پناه گرفتن در سنگرگونه‌ای از شعر معترض اجتماعی، به نقد و آسیب‌شناسی انقلاب اسلامی پرداختند و همچنان بر این موضع باقی ماندند.

* شکوهِ شعر آیینی

از غلام‌رضا شکوهی، هم چنان که اشاره شد، باید به‌عنوان شاعری یاد کرد که در عین حفظ موقعیت ادبی خویش، به‌عنوان یک شاعر غزل‌سرا و پیشرو در مسیر شعر اجتماعی و عاشقانه، با انقلاب و آرمان‌های آن هم‌سوئی نشان داد و به غزل خود، به‌خصوص در دهه‌های سوم و چهارم انقلاب، صبغه‌ای دینی بخشید. با تأکید بر این نکته که گرایش به شعر دینی به هیچ وجه سادگی و صمیمیت زبانی و وجاهت ادبی این شاعر غزل‌سرا را تنزل نداد و او در این عرصه نیز همچون عرصهٔ عاشقانه‌سرایی خوش درخشید. از همین روی، جان و جهان غزل‌های دینی و آیینی‌اش نیز با «عشق» پیوند خورده و طعم تغزلی و عاشقانه دارد. غزل رضوی زیر نمونهٔ خوبی برای اثبات این ادعاست:

ذکر پابوس شما از لب باران می‌ریخت
ابر هم زیر قدم‌های شما جان می‌ریخت
هر چه درد است به امیدِ دوا آمده بود
از کفِ دست دعای همه درمان می‌ریخت
عطر در عطر در ایوان حرم می‌پیچید
بر سر دوش همه زلف پریشان می‌ریخت
نور در آینه‌های حرمتِ گل می‌کاشت
از نگاه در و دیوار گلستان می‌ریخت
روی انگشت همه شوق دعا پَر می‌زد
از ضریح دلتان آیهٔ احسان می‌ریخت
چشم در قاب مفاتیح، تو را خط می‌بُرد
روی اسلیمی لب نام تو طوفان می‌ریخت
بَس که در کوچهٔ دیدار غریب آمده بود
در شبستان حرم شام غریبان می‌ریخت
روز بر قامت خورشید فلک، شب در ماه
نور از چشمهٔ خورشید خراسان می‌ریخت

* عاشقانه‌هایی با شکوه

«غزل زیستی» وجه بارز غلام‌رضا شکوهی بود. به همین خاطر، باید او را پیش و بیش از هر چیز به‌عنوان یک غزل‌سرای نوکلاسیک و از پیروان «غزل نو» معرفی کرد. به این اعتبار که وجه تغزلی و غنایی اشعارش نسبت به سایر ابعاد از تشخص و برجستگی بیشتری برخوردار است. او به معنای واقعی کلمه یک غزل‌سرای تمام عیار بود که با توانمندی قابل‌ستایشی غزل را به لهجهٔ غزل و به دقیقهٔ اکنون می‌سرد.

وجه تمایز غزل عاشقانهٔ «شکوهی» با غزل عاشقانهٔ بسیاری از شاعران روز و روزگار ما، نگاه نجیب و انسانی او به عشق بود. دقیقه‌ای که در غزل عاشقانهٔ امروز سخت مغفول مانده است. بدون تعارف باید گفت که نسبت غزل «پست مُدرن» که لهجه‌ای ناامید، غیراخلاقی و اروتیک‌زده دارد با غزل فاخر، نجیب و اصیل پارسی، در بسیاری از موارد، نسبتی ظاهری و تصنعی است. بسیاری از شعرهایی که این روزها در فضای مجازی و

شبکه‌های اجتماعی به‌عنوان غزل پست‌مدرن با چاشنی عشق و عاشقی عرضه می‌شود، تنها در صورت به غزل شبیه است و در سیرت هیچ نسبت معقول و مقبولی با غزل ریشه‌دار و اصالت‌مند پارسی ندارد.

قله‌های ادب فارسی همواره در پرده‌ای از «نجابت و عصمت» از عشق سخن گفته‌اند و هیچ‌گاه زبان‌شان به هرزه‌گویی و پرده‌دري باز نشده است، و این خصلت یعنی نگاه انسانی و نجیب به عشق، در عاشقانه‌های «شکوهی» تشخیصی قابل ستایش دارد.

* عاشقانه‌سرایی، سُنّتی اصیل در ادب پارسی

نکتهٔ دیگری که به اغتنام فرصت اشاره به آن ضروری است، تأکید بر سنت عاشقانه‌سرایی به‌عنوان یک ارزش است. اگر غزل عاشقانه مطابق با سنت اصیل شعر شکوهمند پارسی سروده شود، بدون هیچ تردیدی در تلطیف فضای جامعه و گسترش فرهنگ مهرورزی تأثیرات مثبت و سازنده‌ای خواهد داشت.

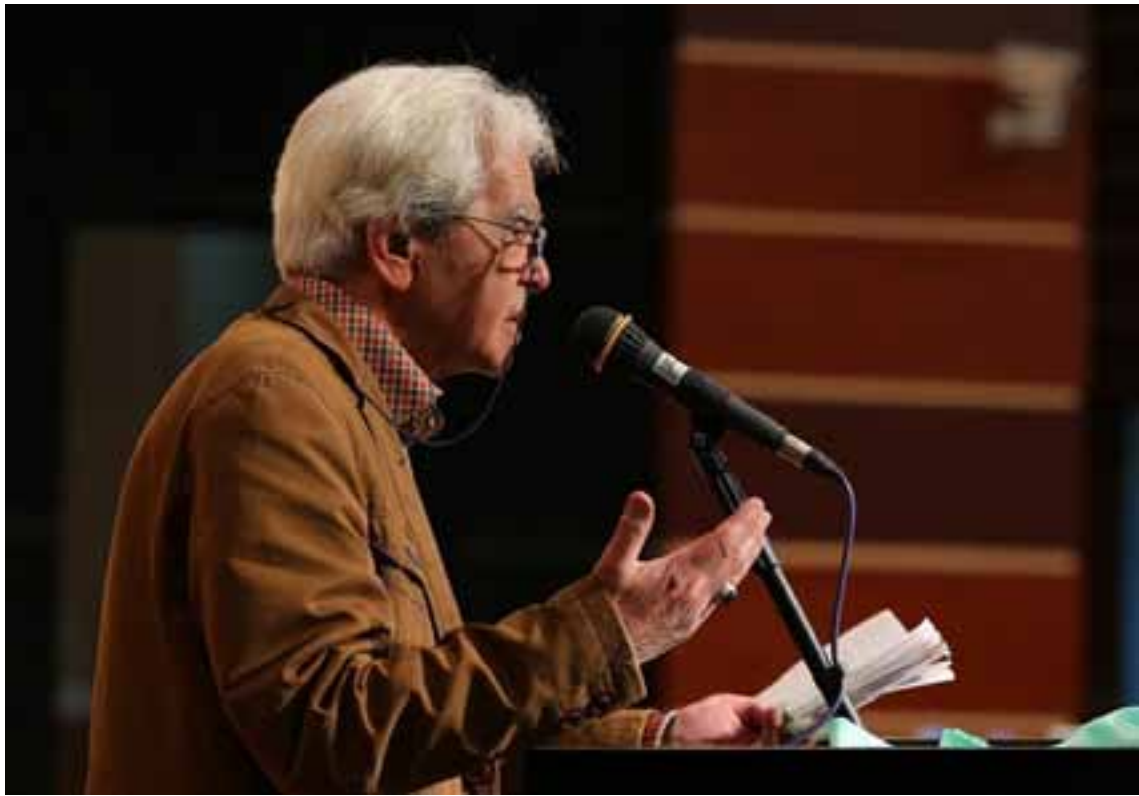
از این منظر، نباید غزل عاشقانه را بایکوت کرد و به حاشیه راند. متأسفانه گاهی بعضی از افراد به شاعرانی که غزل عاشقانه می‌گویند به تحقیر و سرزنش نگاه می‌کنند. در حالی که امین شعر انقلاب نیز ضمن پذیرفتن موجودیت شعر عاشقانه در ادبیات امروز، به شاعران توصیه کرده‌اند که همچون طلايه‌داران ادبیات فارسی به عشق نگاهی انسانی و متعالی داشته باشند و در چهارچوب آموزه‌های دینی و با رعایت «ادب و

آداب» غزل عاشقانه بگویند: «من البته هیچ وقت به هیچ شاعری توصیه نمی‌کنم که شما شعر عاشقانه نگو. معلوم هم هست که نمی‌شود. بالاخره هر شاعری به طور طبیعی یک گرایش ذوقی دارد. منتها می‌توانم سفارش کنم که مراقبت کنند در این زمینه افراط نشود، فضای ذهنی شعر را به‌کلی پر نکنند؛ از آن هالهٔ حجب و حیای ایرانی‌اسلامی ما خارج نشود و آن‌جوری که همیشه خواسته‌اند شعر عریان را ترویج کنند، پیش نیاید» (بیانات رهبر فرزانه انقلاب در دیدار با شاعران - ۲۶ شهریور ۱۳۸۷).

* نوبت عاشقی

اگر به سیر تکوینی غزل از مقطع تاریخی مشروطه تا به امروز نگاه کنیم؛ خواهیم دید که غزل به هزار و یک دلیل از ذات فطری و جوهرهٔ اصلی خویش به دور مانده است! در دورهٔ مشروطه به خاطر تحولات سیاسی و اجتماعی شاهد شکل‌گیری «غزل سیاسی» هستیم. یعنی در این دوران، ما غزل را در هیئت یک سیاست‌مدار می‌بینیم که دم‌به‌دم بیانه‌های سیاسی آمیخته با شعار صادر می‌کند. شاخص‌ترین چهرهٔ این نوع از غزل «فرخی یردی»، شاعر آزادی‌خواه زبان‌بریده است.

در عصر انقلاب اسلامی، به‌خصوص سال‌های دفاع مقدس، شاهد شکل‌گیری گونهٔ دیگری از غزل با نام «غزل حماسی» هستیم. در این دوران غزل به حکم تکلیف، لباس رزم بر تن می‌کند و مثل یک مجاهد در جبهه‌های نبرد حق علیه باطل، هم‌پای رزمندگان می‌جنگد. شاخص‌ترین



چهرهٔ این‌گونه از غزل در دوران دفاع مقدس زنده‌یاد «نصراله مردانی» است.

بعد از پذیرش قطعنامه و پایان جنگ تحمیلی، گونهٔ دیگری از غزل شکل می‌گیرد که به «غزل اعتراض» معروف می‌شود. هدف شاعرانی که به این نوع روی می‌آورند، نقد سیاسی و اجتماعی و به‌نوعی آسیب‌شناسی سیاسی جامعه است. در واقع این گونه از غزل، اعتراضی است به «بحران هویت» و فریادی است علیه تبعیض‌ها و نابرابری‌های اقتصادی و اجتماعی که چهرهٔ شاخص آن «علیرضا قزوه» است.

و اما امروز که به لطف الهی بحران‌ها را پشت سر گذاشته‌ایم و به ثبات و صلح و آرامش رسیده‌ایم، وقت آن است که از غزل، غزل‌بودن را انتظار داشته باشیم. امروز غزل باید به فطرت و ذات اصلی خود رجعت کند و از «عشق» بگوید. رسالت امروز غزل در آوار سُرَب و سیمان و آهن، ابلاغ عشق، مهرورزی و «دوست‌داشتن» به جهانی است که به‌جز زبان اسلحه و خشونت نمی‌داند و رفته‌رفته می‌رود تا در تسخیر کامل صنعت و فناوری، به دست روبات‌ها و آدم‌های ماشینی اداره بشود!

آری، امروز نوبت عاشقی غزل است، چرا که تنها هنر از «عشق سرودن» می‌تواند انسان را در عصر حاضر به صراط مستقیم رستگاری و سعادت هدایت کند. عشق حیاتی‌ترین نیاز امروز ماست. ما باید به نسل مضطرب و وحشت‌زدهٔ امروز «هنر عاشقی» را بیاموزیم.

امروز مهربانی، دوست‌داشتن و عاشقی‌کردن رسالت همهٔ ماست و حنجرهٔ روشن و لطیف غزل، بهترین محمل برای ابلاغ این پیام انسانی

است و «شکوهی» از شاعرانی بود که با درک این حقیقت روشن با وجود تمام سرزنش‌ها و تنگ‌نظری‌ها، تا آخرین روزهای حیات خویش در مسیر عاشقانه‌سرایی گام برداشت:

بشکوه‌تر ز جاذبهٔ سیب می‌رسد
قانون خلقت است، به تصویب می‌رسد
همچون غزل قصیدهٔ موزون قامتت
تا انتها به مقطع تشبیب می‌رسد
شلاق گیسوان تو وقتی که باد را
تعذیب می‌کنند، به تأدیب می‌رسد
آخر به عمق آن‌همه زیبایی نگاه
از چشم زخم آینه آسیب می‌رسد
فوارهٔ بلند محبت قبول کن
هر اوج عاقبت به سرایش می‌رسد

* غزل زیستی «نیمایی»

کار «شکوهی» گرت‌برداری از غزل گذشتگان نبود. او در فضای شعر امروز نفس می‌کشید و با اشراف و شناختی که نسبت به غزل مُدرن داشت، تلاش می‌کرد انسان و جامعه را آن‌گونه که در خارج از ذهن او وجود دارند (آن گونه که هست) توصیف کند، نه بر اساس دریافت‌ها، تصورات و خیال‌پردازی‌های شاعرانه و ذهنی خویش. از این منظر، غزل او غزلی غیر آرکاییک، مفهومی، و متأثر از گفتمان «نیمایی» بود. به عبارتی دیگر، رفتار



او با زبان و کلمه، رفتاری متناسب با نیازها و دغدغه‌های انسان عصر حاضر بود. زیرا او خوب می‌دانست که زندگی انسان معاصر با زندگی انسان عصر حافظ و سعدی و مولانا تفاوت اساسی دارد و شاعر معاصر باید به دنبال یافتن زبانی مشترک برای مکالمه و «دیالوگ» با انسان امروز باشد. آری، او هوشمندانه دریافته بود که امروز مردم به شعر شاعرانی رو نشان خواهند داد که صدای رفت و آمد و نشست و برخاست خویش را در کلمه به کلمه آن اشعار بشنوند و رمز موفقیت اشعاری که بعد از انقلاب مقبول مردم واقع شده است، چیزی جز این نمی‌تواند باشد، هر چند این اشعار در نظر ادیبان کهن‌اندیش از دایرهٔ تعریف شعر خارج باشند. به خاطر درک این حقیقت، «شکوهی» تعمداً از زبان تجملی، ثقیل و آرکاییک سبک خراسانی فاصله گرفته بود و در غزل به مؤلفه‌های شعر نیمایی، از جمله «روایت»، «عینی‌گرایی» و «جزیی‌نگری» روی آورده بود. غزل زیر نمونهٔ خوبی برای اثبات این ادعاست:

بوده ضلع اتاق را هر روز، طی کنی بی‌شمار و برگردی
با خیالات زرد و وهم‌انگیز، بروی تا بهار و برگردی
شده بر صخره‌های شانهٔ خود، آبشاری ز شط شب باشی
بروی با نگاه خود چون آه، تا دل آبشار و برگردی
می‌توانی ز مشرق دستت پر کنی با خیال خود تا اوج
بوسه بر انعکاس نور دهی، مثل رقص غبار و برگردی
می‌شود کوچ کرد تا دنیا، قصه‌ای از هبوط آدم دید
پرده‌ای از نمایشی غمگین؛ بازی روزگار و برگردی
طول خانه، عبور طولی عمر، عرض خانه توقفی کوتاه
آمدن، ایستادنی پر مکث، یک نفس انتظار و برگردی
شده در پیچ و تاب یک کابوس، روز را در شب ت مرور کنی
تا دم صبح هر نفس صد بار، بروی روی دار و برگردی
می‌توانی تمام مشقت را، پر کنی با ناله‌ای از خشم
یک دهن نعره سر دهی ای وای! آی مردم هوار و برگردی

با آرزوی آموزش و آرامش برای آن غزل‌مرد انسان‌دوست، که به‌راستی «شکوه شعر خراسان» بود.

گفت‌وگو با مجید نظافت دربارهٔ شعر و حضور غلامرضا

شکوهی در جلسات شعر خراسان

پلی میان دوفضا!

صدرا وحدت

غلامرضا شکوهی شاعر فقید خراسانی از جمله شاعرانی بود که در جلسات شعر خراسان در زمان حیات حضور فعالی داشت و حضورش به جلسات شعری وزن می‌بخشید. به همین مناسبت با مجید نظافت، شاعر سپیدسرای خراسانی که سال‌هایی در کسوت گردانندهٔ جلسات مختلف شعری بوده است و این روزها هم مدیریت انجمن شعر معاصر را بر عهده گرفته است، گفت‌وگو کرده‌ایم.

✽ اولین دیدار با شکوهی

جناب شکوهی را در جلسهٔ باغ نادری در سال‌های ۵۹ یا ۶۰ دیدم. جلسه‌ای بود که بعد از انقلاب به توصیهٔ رهبری، آقای کمال اداره می‌کردند. آن جلسه به نوعی، اولین جلسهٔ رسمی شعر بعد از انقلاب در مشهد بود. استاد کمال، صاحبکار، شکوهی از جمله دوستانی بودند که اکنون در قید حیات نیستند. جلسهٔ پربار و خوبی بود. چند نفری از نسل بعدی مثل عبدالله حسینی، رفائی، محدثی، بنده و... نیز حضور داشتیم.

گردانندگان اصلی آن جلسه آقایان صاحبکار، کمال و... بودند. آقای شکوهی در ردهٔ دوم بزرگان جلسه محسوب می‌شد. آن موقع آقای شکوهی سن و سالی نداشتند و پیشکسوت‌ترها بودند، اما شکوهی به دلیل شأن شعری و جایگاه ادبی‌اش به عنوان یک معلم ادبیات در آن جلسه مورد توجه بود. شهرت بیشتر و شعرهای به‌ترش در آن سال‌ها غزل‌های عاشقانه بود و در آن زمان که جوان‌تر بود بیشتر شعر عاشقانه می‌گفتند. در غزل عاشقانه جایگاه خوبی داشت و دارد.



* پیشرو نئوکلاسیک

زبان شعری شکوهی از ۴دهه پیش با زبان شاعران کلاسیک‌سرا و قدمای خراسان متفاوت بود و زبان امروزی‌تری داشت، انصاف این است که بگوییم قبل از بحث‌های نئوکلاسیک و... ایشان این راه را آغاز کرده بودند و زبان متفاوتی داشتند و اگر ایشان را از پیشروان نئوکلاسیک کشور و خراسان مطرح کنیم به گزاف سخن نگفته‌ایم.

* شکوهی و نسل جوان

شکوهی در انجمن فرخ هم شاعر شناخته‌شده‌ای بود. بعد از چند سال جلسهٔ باغ نادری را که بزرگان در آن میدان‌دار بودند و نگاه‌شان قدمایی بود را نسل جوان برغی‌تابید و احساس می‌کرد پایگاه دیگری نیازمند است که بر اساس همان نیاز جلسات حوزهٔ هنری شکل گرفت. نسل دوم شاعران انقلاب آن‌جا دور هم گردآمدند و در آن حلقه رشد کردند. شکوهی هم آن‌جا می‌آمد و از شاعران محترمی بود که شعرش به دلیل داشتن همان زبان نو و نوجو مورد توجه نسل جوان بود. از کسانی که نسل جوان شعرشان را می‌پسندیدند و به شاعری قبول داشتند، شکوهی بود.

شکوهی کسی بود که هم آقای کمال، صاحبکار و خسرو و محدثی و... به شاعری قبولش داشتند و هم نسل جوان، به همین دلیل به نوعی واسطهٔ شعری از شعر قدمای خراسان به شعر نئوکلاسیک خراسان و پلی میان شاعران پیشکسوت و جوان خراسان بود.

* شاعر بود

شکوهی اهل موضع‌گیری و پوشیدن ردای منتقد و ادیب نبود، بیشتر به‌عنوان یک شاعر شناخته می‌شد، شاعری که با شعر زندگی می‌کرد و شعرش حال و هوایی میانه داشت. در جلسات خیلی اظهار نظر می‌کرد. خیلی به‌عنوان منتقد و کسی که پیرامون شعر سخن بگوید، مطرح نبود. دوست داشت در یک حالت خلسه‌مانند در جلسات حضور داشته باشد و اگر بیتی یا شعری به نظرش خوب می‌آمد، احسنتی می‌گفت یا شاعرش را مورد لطف قرار می‌داد. لاف‌ل من ندیدم که ایشان در جلسه‌ای میان‌دار دفاع از نحلهٔ شعری مشخصی باشد، بیشتر دوست داشت شاعر باشد و شاعر باقی بماند و در کسوت منتقد فرو نرود.

* شاعران دور از مرکز

شاعران دور از مرکز قاطبه‌شان دچار این مشکل می‌شوند که به چشم نمی‌آیند و اگر کسی باشد که در سیره و منش و خلق و خویش شعر حاکم

باشد و روحیهٔ جنجالی نداشته باشد، خیلی بعید نیست که دیده نشود و شکوهی هم از همین گروه بود. شکوهی در بسیاری از سال‌های جوانی عضو دائمی هیچ جلسه‌ای نبود و تقریباً با همهٔ نحله‌ها ارتباط داشت، اما میان‌دار هیچ نحله‌ای نبود. همهٔ این روحيات باعث می‌شد که شعرش به اندازهٔ کافی دیده نشود.

در سال‌های اول انقلاب که شور انقلابی‌گری در اوج بود، شکوهی در شعرش بیشتر به غزل پرداخت و طبیعی است که مسئولان شهر به شاعری با این روحیه و سبک و سیاق توجه زیادی نکنند و اگر نبود اتفاق و تغییر و فضای ایشان به سمت شعر آیینی، شاید همین اندازه هم که امروز شناخته شده است، توجه می‌شد. شکوهی از ۱۵ سال پیش تغییر حال و هوایی داد و به شعر آیینی هم توجه کرد و در زمینهٔ شعر آیینی کارهایی انجام داد که بسیار خوب بود. در این سال‌های اخیر شکوهی به دلیل شعرهای آیینی‌اش بیشتر در منظر مسئولان فرهنگی استان قرار گرفت و در جامعهٔ ادبی کشور شناخته شد. تغییر منظر از نقاط اوج اتفاقات شاعرانهٔ شکوهی بود. شعرهای آیینی شکوهی با سایر شاعران آیینی متفاوت بود و در مقایسه با دیگران جزو سرآمدان خراسان محسوب می‌شد.

* سرفصل تغییر

حجت‌الاسلام صفری زرافشان، شاعر آیینی، با شکوهی مأنوس بود و اشعار آیینی خودش را به شکوهی عرضه می‌کرد و از نظرات وی استفاده می‌مود. شکوهی در همین رفاقت و ارادتی که به اهل بیت(ع) داشت، یکی‌دوتا شعر آیینی برای او خوانده بود و با اصرار و هزینهٔ صفری بخشی

از شعرهای آیینی شکوهی در قالب یک کتاب چاپ شد. آن کتاب مورد توجه علاقه‌مندان شعر آیینی قرار گرفت و همان اتفاق سرفصلی شد که استاد شکوهی به‌عنوان شاعر آیینی نیز مطرح شود. در این سال‌های آخر عمر هم بخش عمده‌ای از شعرهایش آیینی بود و در ماجرای تشییع جنازه و مراسم سوگواری وی نیز علاقه‌مندان به اهل بیت(ع) و متولیان مذهبی شرکت باشکوهی داشتند.

* عاشقانه‌های شکوهی

بعدها شعر عاشقانه رواج یافت اما عاشقانه‌های شکوهی با اشعار عاشقانه‌ای که در این دوره‌ها گفته می‌شد، متفاوت بود و از نظر زبانی کهن‌تر. جوانانی که دنبال شعر عاشقانه بودند، اشعار شکوهی مقداری برایشان سنگین به نظر می‌آمد. این اشعار که در زمان خودش شعرهایی آوانگارد به حساب می‌آمد، دیده نشد.

گفت‌وگو با محمدباقر کلاهی اهری؛

زندگی شکوهی در شعر حل شده بود

محمد پهبودی‌نیا

زنده‌یاد شکوهی یک سال از من بزرگ‌تر بود. در دبیرستانی در خیابان جنت درس می‌خواندم و با دوستان شاعری در آن زمان آشنا شدم و سر از قهوه‌خانه «داش آقا» درآوردیم. با زنده‌یاد شکوهی در این محل آشنا شدم. اواخر دههٔ چهل بود و دوم دبیرستان بودم. ایشان به همراه تعدادی از دوستان‌شان از جمله طه و علا حجازی، آقای گوهری، آقای علی مغانی (که غزل‌های خوبی داشت) به قهوه‌خانه می‌آمدند. این‌ها دوستانی بودند که یکدیگر را به‌عنوان شاعر پذیرفته بودند. شعر آقای شکوهی در آن زمان هم همان قالب غزل بود.

من در کنار شعر کلاسیک در آن زمان شعر نیمایی هم کار می‌کردم که چندان مورد استقبال و قبول شاعران آن زمان نبود و درواقع به دنبال مسیر جدیدی در برگه‌های جدید شعر بودم.

بعد از آشنایی با غلامرضا شکوهی در کافهٔ داش‌آقا، گاهی آقای شکوهی را در انجمن‌های مختلف می‌دیدم از جمله جلسه‌ای که شخصی به نام اصغرپور سرابی در بعدازظهرهای جمعه در منزل شخصی‌اش برگزار می‌کرد و همین دیدارها باب آشنایی بنده با ایشان بود. آقای شکوهی جزو کسانی بودند که از همان زمان نوجوانی شعر را جدی گرفتند و در طی این سال‌ها تلاش و پشتکار ایشان ادامه داشت و خوی شاعری همواره در این سال‌ها با ایشان همراه بود.

* شعر شکوهی در گذر زمان

گرچه همه‌جا خراسان و مشهد را با شعرهای استخوان‌دار و قابل‌احترام می‌شناسند، باید به این نکته نیز توجه داشت که این موضوع یک آسیب هم دارد. گاهی با کمی غفلت شاعر را در چرخهٔ خود می‌چرخاند و گاهی افراد را به استادان شعرهای انجمنی تبدیل می‌کند که



تبدیل شدن به استاد انجمنی هم جنبه‌ای مثبت و منفی زیادی دارد. وقتی یک شاعر به شاعر انجمنی تبدیل می‌شود باید به‌ناچار شعرهای انجمنی بسراید که این موضوع نیز دارای جنبه‌های مثبت و منفی زیادی است. جنبهٔ مثبت آن حفظ موازین است و جنبه منفی آن مبتلاشدن شعر به نوعی ایستایی و مقاومت در برابر تغییرات را هم در کنار خودش دارد و خیلی کم اتفاق می‌افتد که یک نفر بتواند از این مهلکه جان سالم به دربرد و به یک نوع دستاورد تحول‌پذیر دست یابد.

در نهایت دوستانی که به آن حالت انجمنی و فاخر شعر مشهد چنگ زدند شعرشان کمتر به تکامل رسید ولی مزیت آقای شکوهی این بود که در عین اینکه به آن انجمن‌ها رفت‌وآمد داشت تجربه‌های بیرون از انجمن‌ها را هم دنبال می‌کردند.

* نکته‌سنجی در ایجاد تغییرات زبانی در شعر

به لحاظ سن و سال هم که نگاه کنیم دههٔ ۴۰ را می‌توان دههٔ تحول در شعر فارسی نامید که جزو دهه‌های طلایی شعر است. کسی که در آن دهه ذوق‌آزمایی کرده باشد نمی‌تواند به جریان محفلی شعر تن دهد و حتماً سعی می‌کند که بیرون از قواعد انجمن‌ها مسیر شعر را دنبال کند. شعر در دههٔ ۵۰ دچار دگردیسی بزرگی شد و در قالب‌های کلاسیک هم اتفاق‌های مختلفی روی داد که موجب ظهور بزرگانی در عرصه کلاسیک از جمله حسین منزوی و استاد شهریار شد که غزل را به سمتی دیگر بردند؛ یعنی در عین سادگی، موضوعات روز هم در آن مطرح می‌شد و این تغییرات در شعر ملک الشعرای بهار هم به چشم می‌خورد.

با ورود رادیو بسیاری از شاعران به ترانه‌سرایی روی آوردند؛ استاد شکوهی هم همراه با این جریان‌ات تجربیات خود را به‌روز می‌کرد.

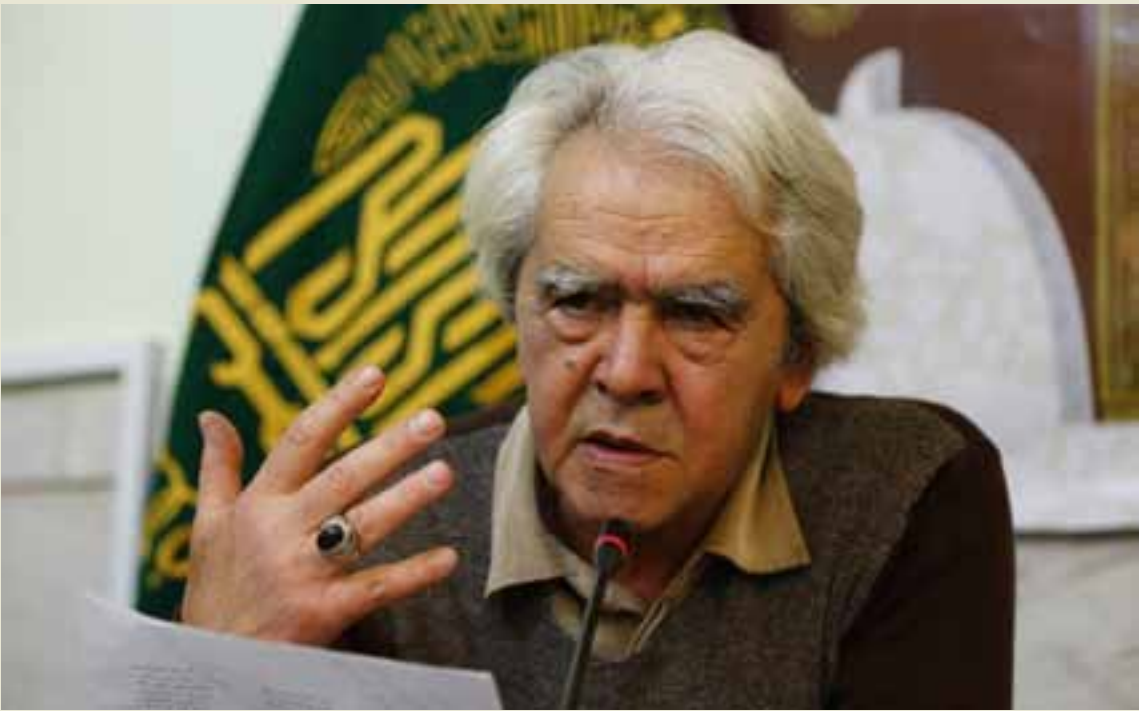
شاید موضوعی که بازخورد زیادی در شعر ایشان داشت، آموزگار بودن ایشان بود که تأثیر زیادی در شعر ایشان داشت. آقای شکوهی وقتی سر کلاس‌ها می‌دیدند نسلی که او در حال تدریس به آنهاست با ادبیات و زبان جاری در آن شعرها ارتباط برقرار نمی‌کند، به فکر فرومی‌رفت تا تغییراتی در شعر خودش ایجاد کند تا دچار این آسیب نشود.

وقتی کسی این تجربه را در برخورد با مخاطب به‌صورت مستقیم می‌بیند، تأثیر زیادی در شعر او دارد.

* شعر شکوهی حاصل تنهایی‌های اوست

شکوهی به‌عنوان کسی که صنایع ادبی را تدریس می‌کرد، تسلط کاملی بر این صنایع و نوع کاربرد آن در شعر داشت. شعرهایی هست که بعد از بارها خواندن، تازه متوجه صنعت ادبی آن می‌شویم و شاعرانی هستند که در شعر حل شده‌اند و تمرکز کاملی روی شعر دارند و شعر و صنایع ادبی و تمام متعلقات شعر مانند مومی در دست ایشان است. شعری که کسل نمی‌کند و مخاطب را به دنبال خود می‌کشد شعر شکوهی از این جنس است.

ما به آثار شاعران قدیم که دقیق شویم متوجه این موضوع می‌شویم که هیچ‌کدام از شاعران برجسته پرورش‌یافتهٔ انجمن خاصی نبوده‌اند و هر شعری که ماندگار شده حاصل تنهایی‌های فراوان یک شاعر است که در سبک‌شناسی شعر شکوهی هم با این موضوع روبه رو هستیم. استاد شکوهی با وجود اینکه در مشهد زندگی می‌کرد و مشهد آن زمان یک شهر سنتی در شعر بود، مقهور آن سنت‌ها نشد و توانست خودش را در شعر تثبیت کند.



سه فضای شعری در غزل شکوهی

دکتر محمدرضا سرسلاری

نوشتن از شعر استاد شکوهی شاید مستلزم سال‌ها رفاقت و هم‌نشینی با روحیات و اخلاقیات او باشد که متأسفانه این توفیق را نداشتم و تنها چندین سال آخر عمر ایشان در خدمت‌شان بودم و به این دلیل شاید این نوشته برای چرایی و چگونگی سرایش بسیاری از اشعار آن بزرگوار پاسخی نداشته باشد ولی آنچه از آثار و تألیفات استاد برمی‌آید این است که بدون شک استاد شکوهی یکی از تأثیرگذاران غزل مدرن معاصر است که با بررسی دقیق شعر سوادمند او می‌توانیم او را در کنار بزرگانی مثل حسین منزوی قرار دهیم. به گمانم مقایسهٔ او با دیگر غزل‌سرایان سه دههٔ اخیر به‌نوعی ناسزا و ناشناختی به شکوهی و شعر اوست. البته افتخار تلخی است که در فقدان او این مطالب نوشته شود که او مستحق تکریم در هنگام حیات بود ولی به هر تقدیر هر وقت که دل به عشق داده شود به قول خواجهٔ شیراز خوش دمی است.

شکوهی به سبب تحصیلات و مطالعات ادبی و البته تجربهٔ تدریس ادبیات در مدارس مشهد پیوسته آرایه‌های ادبی و کرشمه‌های زبانی را در ذهن خود مرور می‌کرد و بسیار به این مقولات مسلط می‌نمود و به همین سبب شعر او از این منظر، شعر بسیار دغدغه‌مندی است. شاید بتوان شعر شکوهی را رکورددار استفاده و استخدام صنایع ادبی و رساندن زبان به سطوح بالا دانست. به‌خصوص استاد بسیار مشتاق و علاقه‌مند استخدام تشبیهات مضمی، استعاره‌ها و نمادها بود که با یک نگاه ساده می‌توان بسامد بالای این آرایه‌ها را در تألیفات او یافت. اگر بخواهیم دقیق‌تر بگوییم باید غزل غلامرضا شکوهی را به سه بخش تقسیم کنیم که شاید بتوانیم با نگاهی منتقدانه‌تر به آنها نگاه کنیم و از کلی‌گویی‌های معمول پرهیزیم. این سه فضای شعری از چند دیدگاه شبیه هم و در چند منظر با هم متفاوت‌اند که در حد بضاعت به آنها اشاراتی کوتاه خواهم داشت.

* عاشقانه‌ها

اولین بخشی که شعر شکوهی در آن فضا اتفاق افتاده است، عاشقانه‌ها و حدیث‌نفس‌های اوست که اتفاقاً برههٔ خاصی را در زندگی استاد شامل نمی‌شود و زمان





معین و تمام‌شده‌ای در زندگی ادبی او نداشته است. زبانی گرم و بهره‌برداری از ظرفیت‌های بالقوهٔ زبان همراه با حیایی مثال‌زدنی که هیچ گاه از پردهٔ عفت و شرم زبانی خارج نمی‌شود و هرگز شبیه بسیاری از هم‌دوره‌هایش برای سرایش عاشقانه‌ها، زبان شعرش را به نیایدها آلوده نکرده است.

چو شمع از غم تو قطره‌قطره آب شدم
گناه آتش دل بود اگر کباب شدم
تو سر رسیدی و من مثل خانه‌ای بر آب
به روی پایهٔ پاهای خود خراب شدم

اگر به این دوبیت که ده‌ها سال پیش و در هنگام جوانی استاد سروده شده هم دقت شود، تمام مواردی که در بالا ذکر شد به‌راحتی قابل پی‌گیری است و وسوسه‌های جوانی برای به‌دست آوردن تریبون‌های جوان‌پسند هم نتوانسته شعر او را از دایرهٔ ادب و البته دلبری‌های زبانی خارج کند. این خصوصیت شعر شکوهی یکی از تشابهات شعر اوست که در هر سه فضای شعری که عنوان شد اشتراک دارد. شکوهی برای گفتن فضاهای گوناگون و ژانرهای گوناگون شعری در زبان خود تغییرات کلی نمی‌دهد و فقط با تغییرات بسیار اندک در محور جانشینی کلمات از ظرفیت‌های زبان خودساختهٔ خود استفاده می‌کند و احتیاج به دگرگونی‌های طنزگونه و گاه فکاهی معمول در زبان نمی‌بیند که البته می‌دانم بسیاری از منتقدین این را ضعف می‌دانند و اعتقادشان بر این است که شاعر باید توانایی سوییچ‌کردن روی چند زبان مختلف شعری که دارای امکانات موضوع سرایش هست را داشته باشند تا در زمان مناسب آن را به‌کار گیرند که با بحث ما تفاوت دارد؛ چرا که شکوهی یک زبان واحد را چنان در خود پرورده بود که امکان تغییرات شایسته‌ای برای بیان خاک‌ریزهای مختلف شعری را داشته باشد.

* اشعار اجتماعی

اما دومین فضا و گونهٔ شعری که در آثار استاد شکوهی جای بررسی دارد، اشعار اجتماعی اوست که اتفاقاً این مقوله هم در شعر او از ابتدای

شاعری تا پایان عمر ادامه داشت و مخصوص زمان یا برههٔ خاصی نبود و از این منظر شعر او شعری متعهد و حساس نسبت به وقایع اطراف اوست. همین که هیچ‌گاه زبان به قلم هیچ شخص خاص سیاسی و اجتماعی اعم از حقیقی و حقوقی آلوده نکرد، خود گواه تعهد او به اتفاقاتی است که در بستر و بازهٔ پنجاه‌سالهٔ شاعری خود دیده بود. شعر شکوهی به نابرابری‌های اجتماعی و نگاه‌های از بالا به پایین بسیاری از صاحبان زر و زور حساسیت داشت و باز در آثار او قابل پی‌گیری است. او در اجتماعی‌های خود به دنبال ستیزه‌جویی و پیدا کردن مقصر نیست و تنها به طرح موضوع و حساس‌کردن جامعه نسبت وقایع بسنده می‌کند که شاید وظیفهٔ شاعر هم به‌عنوان یک نقاد اجتماعی همین باشد. قضاوت‌های او در اشعار اجتماعی‌اش بسیار دلی و دلسوزانه است و تا می‌تواند از قضاوت‌های معمول پرهیز می‌کند. برای درک بیشتر این موارد به سه بیت از یکی از غزل‌های اجتماعی استاد که گویا به دوست شاعرش تقدیم شده، بسنده می‌کنم:

حجم درشت چمچمه‌اش رنگ کاه داشت

یک کاسه خون خشم به جای نگاه داشت

در زیر آروارهٔ خشمش به جای نان

یک سفره انتظار ز بخت سیاه داشت

من گنج این قضاوتم ای دست‌های عدل

یک مرد و زخم این همه خنجر گناه داشت

* شعر آیینی

اما سومین ژانر یا گونهٔ شعری که شکوهی در یک دههٔ اخیر به آن رغبت آشکاری نشان داد و در آن به شاعری صاحب سبک مبدل شد، شعر ولایی و آیینی است که به حق تجربیات چند دهه کار مداوم خود در حوزهٔ شعر کلاسیک را به‌خوبی به کار گرفت و به‌سرعت با قریحه و البته ارادتی که در این زمینه از خود بروز داد آثار فاخر و متفاوتی را در مدح و مرثیهٔ

اُمهٔ اطهار(ع) سرود که بارها تشویق و تجلیل شد. شعر ولایی شکوهی میرا از بسیاری کج فهمی‌ها و ترکیب‌های غلوآمیز است که با احترام بسیار شایسته‌ای به قول خودش نذر چهارده معصوم شده است. استاد بسیار در شعرش کوشیده که ادب شرعی به نحو احسن رعایت شود. بی‌توجهی به این مهم، عارضهٔ خطرناک و اساسی در شعر ولایی امروز است. به شدت با اشعاری که فقط برای پشت تریبون‌های مداحی و اصطلاحاً گرفتن اشک بی‌معرفت سروده می‌شد برخورد می‌کرد و سعی در تصحیح این گونه شعرها داشت که اگر شعری در این حوزه سروده می‌شود به احترام حضرات معصومین(ع)، خالی از بدعت‌ها و کج‌اخلاقی‌ها و کج‌فهمی‌ها باشد.

در کنار شباهت‌ها و تفاوت‌هایی که برای شعر شکوهی عنوان شد، می‌توان تهوّر و جسارت او در تجربه‌کردن فضاهای متفاوت را اشاره کرد که حتی در شعر ولایی که باید در محیط بسیار خط‌کشی‌شده‌ای اتفاق بیفتد، هم کنار گذاشته نشد و استاد همواره در شعر ولایی در کنار پرداختن به محتوایی بلند و ارزشمند از شاعرانگی‌های همیشگی خود کوتاه نمی‌آمد. آثار بی‌شماری که در یک دههٔ آخر عمر در سمت و سوی معارف اُمه(ع) از این شاعر بزرگ خراسانی به زیور طبع آراسته شد، گواه صلابت و ماندگاری شعر اوست و میزان علاقه‌مندی شاعران جوان‌تر به او را نشان می‌دهد که به‌حق پیوسته با جوانان تعامل داشت و شعرشان را می‌شنید و برایشان سنگ صبوری می‌کرد. نمونه‌ای از شعر ولایی مدرن و زبان‌مند او که اتفاقاً در همین چند سال آخر عمر پربرکتش سروده شده است، پایان‌بخش این یادداشت کوتاه باشد. روحش شاد.

ما ضربدر تمام جهان در برابرش

صفریم اگر حساب کسی می‌شود سرش

بالتر از خیال جهان است و عاجز است

جنگل اگر قلم شود و دشت دفترش

از هیئت تصور اشعار برتر است

کی می‌رسد تخیل تشنه به کوثرش

از چیست روشنای دو عالم که اینچنین

شمس و قمر گزیده سرانگشت باورش

این هرم نور از نفس کیست کز فراق

می‌سوزد از فروغ تو جبریل هم پرش

خورشید هر سپیده که از شرق می‌دمد

زانو زند به مقبره نور گسترش

یک روی سکه‌اش، گل خورشید مصطفی است

ضرب است روی ماه علی، روی دیگرش

غزل نام کوچک شعرش بود

هادی منوری

هنوز که جوان‌تر بودم دیدمش، آرام بود و با نگاهی موشکافانه، هوش سرشاری داشت و درک بالا. کمتر حرف می‌زد و بیشتر می‌فهمید. رندی کارکشته بود و قلندری مدرسه‌دیده. سرد و گرم روزگار فراوان چشیده بود و شیرینی و تلخی بسیار در رگ‌هایش جریان داشت. جوانی‌اش را آنچنان گذرانده بود که حسرتی در دل نداشت و عاشقانه‌هایش را آن‌گونه می‌سرود که زبان گنجشک‌ها به لکنت می‌افتاد. عشق از زبانش جاری بود و لب‌هایش از کلمات ممنوع می‌لرزید. زبردستی کم‌یاب در قلمرو کلمات بود و آنقدر زیبا می‌سرود که شعر در مقامش کودکی دبستانی می‌نمود. غزل نام کوچک اشعارش بود و امپراتوری کلمات در نگاهش قلم‌دانی از حروف سربی بود که کار عشق را به نگاهش حرام نکند وگرنه رسوایی از کوچه‌های بن‌بست بالا می‌رفت و محتسب سر از کار عاشقان درآورده که گناه عشق را تازیانه کفایت نمی‌کند و دیوانه عشق جز با زنجیر آرام نمی‌گیرد. رند، آن‌گونه که نمک‌گیر عیاران بود و سرحلقه شب‌زنده‌داران. شاگردان را القبای سکوت می‌گفت و هجای کشیده را در سکون رنگ‌ها به هروله می‌نشست.

در رقص صوفیانه، به عطار می‌رسید و در فلسفه، از شکیات خیام لطایف فراوان داشت. مست بود، آن‌گونه بی‌لنگر که ناخدا را دشنام فراوان گفته بود. عشق اما در هیچ دبستانی آموخته نمی‌شود و رندی جز با هم‌نشینی عیاران میسور نخواهد بود.



در مکتب چشم‌هایش لیلی و مجنونی به معاشقه مشغول شدند که «درس و بحث و مدرسه» را به دریا زدند تا از سراب غلفت ماهی‌های درشت را خبر کنند که در آیین عشق کلمات را توان ایستادن نیست. و ناگهان سکوت همه جهان را فرا می‌گیرد. در ابجد نامش شکوهی بود که در غزل نشسته بود وگرنه سلطان کلمات را با حروف درشت می‌نویسند. این اسم را به‌خاطر بسیار، شاید هیچ کلمه‌ای از این دست، به بازی نخواهد آمد و سرما که از استخوان‌ها بگذرد عشق همه جهان را گرم‌تر می‌کند تا آب از سر مجنون گذشته باشد، آن‌گونه که دیوانه‌ها نام معشوق‌شان را با صدای بلند آواز می‌کنند.

دست از سرم بردار دارم شلوغ می‌شوم آن‌گونه که در قهوه‌خانه داش اکل نشسته بودی و کلمات بیگانه می‌خواندی. در من حلول نکن. می‌ترسم آن‌گونه شوم که تو نبودی. آخرین بار عکسم را کشید با خطوط فراوانی بر پیشانی، رنگ در لبانم گم بود و سفیدی موهایم تمام کاغذ را گرفته بود. لب‌خندی در دهانش گم بود که معنی فراوان داشت. فردا آفتاب از زمین دیگری طلوع می‌کند. روی سر عاشقان راه می‌رود و آنقدر ترانه می‌خواند تا در گوشه‌ای دیگر غروب کرده باشد. این همه راه را برای چه باید رفت؟! این سؤال بزرگی است که فیلسوف‌ها را دیوانه می‌کند.

ماه که می‌آید تو زیباترین می‌شوی مثل دختر همسایه و آرام آرام طلوع می‌کنی با موهای سفید، زیر شمع‌دانی پشت پنجره. هنوز به نیمه‌های شب نرسیده یک غزل عاشقانه از دود سیگار به آسمان می‌رسد و ماه آنقدر می‌نشیند تا بیت آخرش را بخوانی. شاید صبح فردا خورشید دیگری طلوع کند که عاشق کلمات ممنوعه باشد از جنس طرران قدیم با مویی از گندم‌های نرسیده و سببی که از دست حوا به زمین افتاد تا حواس همه شاعران را پرت کند.

من اما هنوز به دبستانی خواهم رفت که تو معلم آن باشی با موهایی سفید و کلمات ممنوع.



غلامرضا شکوهی هم شاعری بود با ساحاتی گوناگون، و حتی گاه دور از هم. شاید آنان که شکوهی را فقط در انجمن قرّخ دیده بودند، او را عاشقانه‌سرایی می‌پنداشتند که چندان سر و سرّی با عوالم دیگر ندارد و آنان که شکوهی را در انجمن شعر رضوی دیده بودند، او را شاعر آثار مذهبی باشکوهی می‌شمردند.

این هم طبیعی است که هر کسی از ظنّ خویش یار این شاعر شود و او را در ذهن خویش در دایره‌ای که خود با آن حال و هوا انس دارد جای دهد، چنان که عبدالقادر بیدل در نزد اهل تصوف و عرفان یک عارف وحدت‌الوجودی تلقی شود و در نزد پژوهشگران روسی و اقمار آسیای میانه‌شان، یک کمونیست دانسته می‌شد. در حالی که حقیقت بیدل نه این است و نه آن؛ او یک انسان است با روحیات و تفکرات گسترده‌ای که همهٔ انسان‌ها دارند. گاه غزل وحدت‌الوجودی می‌گوید و گاه مثنوی چاه معدن را در وصف معدن چیان تنگدست می‌سراید.

باری، آثار غلامرضا شکوهی متنوع و متعدد است، ولی من سه ساحت را در این آثار برجسته‌تر می‌یابم، هرچند خود این‌ها نیز زیرشاخه‌هایی دارد.

۱. ساحت عاشقانه

بخش عمده‌ای از شعرهای شکوهی، عاشقانه است، در قالب غزل. غزل شکوهی غزلی است متعادل که از سنت و نوآوری به حد متناسبی برخوردار است. وقتی شعر او را با غزل اقران و هم‌سلکانش مثل ذبیح‌الله صاحبکار و محمد قهرمان و امیر برزگر خراسانی مقایسه می‌کنیم، آن را نوآیین‌تر می‌یابیم، به گونه‌ای که نمی‌شود گفت این غزل در مکتب عراقی یا هندی یا میانهٔ این دوست، چنان که غزل آن سه شاعر گرانقدر دیگر، در آن فضا سیر می‌کند.

البته من می‌پذیرم که غزل شکوهی به آن مایه که در شعر شاعران نسل بعد مثل مصطفی محدثی خراسانی و علی‌رضا سپاهی و حتی جوان‌ترهایی مثل علی‌رضا بدیع و محمدسعید شاد می‌بینیم، به حال و هوای امروز غزل فارسی نزدیک نمی‌شود و کمابیش در دایرهٔ غزل سنتی فارسی می‌ماند، ولی اگر این مقایسه را با توجه به دورهٔ شاعری و سن و سال شاعران انجام دهیم (که البته ناگزیریم و بلکه ضرور است درنظرداشت این نکته) شکوهی شاعری بود که شعرش به نسبت سن و سالش جوان بود، همان صفتی که در میان شاعران خراسان، خدابخش صفادل نیز بدان موصوف است.

۲. ساحت آیینی

درست بیست سال پیش، در آن زمان که من تازه به کار ویرایش و صفحه‌آرایی کتاب پرداخته بودم، جناب محمدعلی صفری زرافشان این شاعر روحانی خوش‌محضر و روشن‌نگر، مجموعه‌ای از شعرهای آیینی شادروان غلامرضا شکوهی را برای ویرایش و صفحه‌آرایی به من سپرد و آن، همان کتاب «آهی بر باغی آینه» بود.

این قضیه در آن زمان که ما همه غلامرضا شکوهی را با عاشقانه‌های لطیفش می‌شناختیم، تازگی داشت. در واقع این کتاب ساحتی دیگر از شعر

این شاعر را برای ما آشکار ساخت. شعر آیینی شکوهی نیز همچون عاشقانه‌هایی، در مقایسه با اقران و هم‌سالان ایشان در این حوزه به ذهن و زبان و سلیقهٔ نسل جوان امروز نزدیک‌تر می‌نماید. ویژگی مهم دیگر شعرهای آیینی شکوهی، حفظ جهات تعادل محتوایی و صوری در این شعرهاست. شعر آیینی ما در این سال‌ها بیش از هر زمانی دیگر دربند آسیب‌ها و آفاتی است همچون غلو دربارهٔ بزرگان دین و گاه برعکس استخفاف آنها؛ خالی‌بودن از جنبه‌های اجتماعی و سیاسی و باز در مقابل گاهی افراط در انتقادهای اجتماعی که به‌ویژه در حوزهٔ شعر انتظار خود را نشان می‌دهد.

شعر شکوهی از این افراط و تفریط‌ها به دور است؛ شعری است پاکیزه و سالم که باز هم سنت و نوآوری در آن به تعادل رعایت شده است.

۳. ساحت اجتماعی

شعر غلامرضا شکوهی از نگرش‌های سیاسی و اجتماعی خالی نیست، ولی نه به شکلی آشکار و درگیر با پیرامون، به طوری که در کار کسانی همچون مرحوم غلامرضا قدسی یا حتی گاه محمد قهرمان و امیر برزگر خراسانی دیده می‌شود.

در واقع سلوک او بر خلوت و انزوا و بی‌توجهی به موج‌ها و افت و خیزهای سیاسی و اجتماعی تکیه دارد و شاعر می‌کوشد که جهان خلوت و انزوای خود را در برابر این جهانی بگذارد که در دست ارباب قدرت و مکنث است. این جهان را ما در این شعر زیبا می‌بینیم:

کشور من که خلوت دنجی است در اتاق سه‌درچهار خودم



غلامرضا شکوهی و ساحات گوناگون شعر او

محمدکاظم کاظمی

خاقانی شروانی در آن قطعهٔ معروفی که در نقد عنصری می‌سراید و خود را از او برتر می‌شمارد، یکی از دلایل این برتری را «داشتن شیوه‌های گوناگون» در شعر می‌شمارد. او می‌گوید:

ز ده شیوه کان حلیهٔ شاعری است

به یک شیوه زد داستان عنصری

نه تحقیق گفت و نه وعظ و نه پند

ندانست حرفی از آن عنصری

و حقیقت همین است که شاعران بزرگ ما همواره شاعرانی چندشیوه‌ای بوده‌اند، یا در قالب شعر تنوع داشته‌اند (مثل سعدی و مولانا و بیدل)، یا در معانی و مضامین و حالات گوناگون (مثل فردوسی که شاهنامهٔ او آمیزه‌ای از ساحات متعدد است) و یا حتی گاه دایرهٔ فضائل‌شان از حدِّ سرایش شعر فراتر می‌رفته و به نقد و پژوهش هم می‌کشیده است (مثل دکتر شفیع کدکنی و مهدی اخوان ثالث). به واقع شاعران بزرگ، به تعبیر نیمایوشیچ همچون رودخانه‌ای‌اند که از هر جایش بتوان آب برداشت.





مرزه‌ایش در آسمان خدا، پرچمش رنگ انتظار خودم
تخت‌خوابی که خاطرش تخت است هیچ کس در کمین فتحش نیست
چهاردیوار اختیاری من، نیست الا به اختیار خودم
افتخار جهان من این است دست مزدور هیچ کس نشدم
دولت و پادشاه و ملّت آن، همه هستند جیره‌خوار خودم
کشور من فضای مطلوبی است رو به بستان بی‌خزان کتاب
فضّه سر می‌کنند با چشمم از ازل تا به روزگار خودم
خارج از مرزهای کشور من ازدحام خدا خدای شماس
من ولی باز می‌کنم هر روز، روزی رو به کردگار خودم

می‌روم در اتاق تنهایی رو به تقویم خسته دیوار

لحظه‌های همه زمستانی است، من ولی گرم در بهار خودم

«کشور من» توصیفی جذاب و هنری از زندگی شاعر است، توصیفی

که با وفاداری به حقیقت زندگی و اشاره به چیزهای واقعی، سخت عینی و

صمیمانه می‌نماید. در عین حال از هنرمندی‌های ریز و پنهان هم برخوردار

است، مثل تناسب بین «تخت‌خواب» و «خاطرش تخت است» و تکرار کلمه «اختیار» در مصراع دوم همان بیت.

شاعر در این اتاقی که به اندازه یک کشور گسترده است، یک زیست

فرهنگی و معنوی دارد، زیستی که هم در آن متاع کتاب یافت می‌شود

و هم روزنی به سمت کردگار؛ و گفتنی است که در این بیت کردگار، او

تعریضی لطیف دارد به عبادت‌گرانی که عبادت‌شان را به دیگران فریاد

می‌زنند. او همه اجزا و عناصر یک کشور از سلسله مراتب حکومتی تا مرز

و پرچم را در خانه‌اش بازسازی کرده است و این یک طرح و تشبیه بدیع در

شعر فارسی است که من در جایی دیگر ندیده‌ام.

البته باید پذیرفت که این شاخه و این ساحت شعر او به فربهی و

پررنگی آن دو شاخه دیگر نیست.

پایانه

اگر شعرسرایی در ساحات و افق‌های مختلف را از معیارهای قوت یک

شاعر می‌دانیم، باید بپذیریم که آنگاه حق یک شاعر را خوب ادا کرده‌ایم

که از همه آثار او به‌طرزی شایسته و مطلوب استفاده کنیم. اصولاً جامعه

متعادل آن است که بتواند از همه انواع شعر بهره و لذت می‌برد. مردمی

که فقط از شعر عاشقانه لذت می‌برند، از معنویت نهفته در شعر آیینی

بی‌بهره‌اند و مردمی که فقط شعر حماسی را می‌پسندند، از لطافت روحی‌ای

که شعر عاشقانه را هم می‌طلبید، بی‌بهره‌اند. از همین روی می‌شود انتظار

داشت که شاعران چندبُعدی را به یک بعد محدود و متصف نسازیم. اگر

کسی غلام‌رضا شکوهی را با قید «عاشقانه‌سرا» مقید کند هم به او جفا

کرده است و اگر کسی او را با قید «شاعر آیینی» یا «شاعر اجتماعی» مقید

بکند نیز. چون وقتی شاعر با یکی از این قیود در جامعه مطرح شود، لاجرم

بسیاری از مخاطبانی که نوعی دیگر از شعر را هم می‌پسندند، از او کناره

می‌گیرند یا لاقلاً شناخت کافی برای بهره‌گیری از شعرش نمی‌یابند.

گذری از هنر شاعری به هنر خوشنویسی استاد شکوهی

مشق غزل

حسین صالحی

گنجینه بزرگ ادبیات پارسی وام‌دار تلاش، کوشش و از خود گذشتگی ارجمندانی است که

نام بلندشان در طول تاریخ زینت‌بخش دفتر فرهنگ این سرزمین بوده و هست. این سلسله

گرانقدر و عزیز تا به امروز نیز امتداد داشته و دارد. سرزمین کهن ما روزهای تلخ و شیرین

بسیاری را تجربه کرده است. در پیچ و خم هجوم بیگانگان و سیاهی و تباهی غارتگران،

فرهنگ، ادب و هنر ایران بالندگی و حیات خود را از دست نداده است. آن هم به مدد

جان‌فشانی سربازان بی‌شمار و عاشقی که در گوشه گوشه این خاک بدون هیچ چشم‌داشتی

از بذل عمر، مال و جوانی و نشاط خویش دریغ نورزیده‌اند.

در کتاب قطور و پر افتخار تاریخ فرهنگ و هنر ما نام‌های بسیاری می‌درخشند که

بررسی زندگی، آرا و احوال‌شان می‌تواند راهگشای سالکان و رهپویان طریق دانایی باشد.

نکته قابل‌تأمل در بررسی زندگی بزرگان ادب و هنر این است که ایشان، تقریباً در تمامی موارد

به بیشتر علوم و هنرهای زمانه خویش آشنایی داشته‌اند.

اگر به نگاه دقت و سلامت در آثار حضرت خواجه شمس‌الدین حافظ شیرازی بنگریم،

درمی‌یابیم علاوه بر تسلط این شاعر بزرگ پارسی‌سرا بر زبان و ادبیات، ایشان از دانش و هنر

خوشنویسی بهره‌مند بوده‌اند.

گر دست دهد خاک کف پای نگارم

بر لوح بصر خط غباری بنگارم

مخاطب آشنا به هنر خوشنویسی، می‌داند که این اشارات دقیق و ملیح نشانه آشنایی

عمیق حافظ به هنر خوشنویسی است. در گذشته خوشنویسان، خاک بسیار نرم و بیخته‌شده



را در کیسهٔ پارچه‌ای کوچکی می‌ریختند و هنگام کتابت نوک قلم را ابتدا داخل غبار می‌کردند تا چربی آن گرفته شود. کاربرد دیگر غبار هنگامی بود که خوشنویس برای خشک‌شدن مرکب عجله داشته و کمی از غبار را روی نقاطی که مرکب هنوز خشک نشده بود می‌ریخت. علاوه بر اینها قلم کوچکتر از نیم‌میلی‌متر را هم قلم غبار می‌گویند. لوح بصر اشاره به سپیدی چشم و توالی آن با سپیدی کاغذ است و مردمک یا سیاهی چشم به حروف نگاشته شده بر صفحهٔ خط اشاره دارد. مقارنهٔ آوایی نگارم و بنگارم و هم‌معنایی یا ایهام واژهٔ نگار به دو معنی معشوق و تصویر نقاشی‌شده (نگاره) نیز بر زیبایی این بیت حیرت انگیز افزوده است. به یقین شاعر با دقایق الفاظ تخصصی خوشنویسی آشنایی داشته است.

در ادامه به اشارهٔ نمونه‌هایی از ابیات خوشنویسانهٔ دیگر نام‌آوران ادب پارسی‌بسنده می‌کنم:

می‌دانم چه بیرون می‌نویسد از دل پر خون؟

که چشم من ز تار اشک، مسطر کرد دریا را (صائب تبریزی)

توضیح اینکه مسطر وسیلهٔ خط‌کشی برای انجام کتابت است و تنها در هنر خوشنویسی کاربرد داشته است.



مسطر خوشنویسی

در دبستان ریاضت، فرد باطل نیستیم

صفحهٔ پهلوی ما را بوریا مسطر زده است (صائب تبریزی)

که به اندام لاغر و دیده‌شدن استخوان‌ها از زیر بوریا و شباهت آن با مسطر کتابت اشاره دارد.

کرد دلگیر سفر پای گران‌خواب، مرا

هیچ کس با قلم گُند، کتابت نکند! (صائب تبریزی)

همچو سروآزادگان را قید الفت راستی است

خط مسطر دام باشد مصرع برجسته را (بیدل دهلوی)

هر کجا نسخه کنند آن خط ریحانی را

نیست جز ناله‌کشیدن قلم مانی را (بیدل دهلوی)

(خط ریحان یکی از اقلام سته است.)

ندمد در بهارگاه دو کون

سبزتر از خط تو ریحانی (عطار نیشابوری)

خط ریحانی بر چهرهٔ مشکین خالش

همچو بر برگ سمن بود غبار عنبر (سیف فرغانی)

از گوهر و از نبات و حیوان

بر خاک بین سه‌خط مسطر (ناصر خسرو قبادیانی)

ربعی نموده پیکرش، خط‌های مسطر در برش

ناخن بر آن خط‌ها برش، وقت محاکا ریخته (خاقانی شروانی)

به بارگاه رفیع تو قهر اعدا را

به از هزار کتیبه یکی بود مکتوب (رشیدالدین وطواط)

و بسیاریان از این دست در شعر کهن که نشانگر اهمیت خوش‌نگاری و خوش‌خطی در آن روزگار بوده است.

در طول تاریخ اتفاقات بسیاری در مسیر ادبیات پارسی افتاده که آثار فعالان این عرصه را دچار امواج کرده است. اما در میانهٔ این آشفته‌بازار، ادبیات فاخر و اصیل همواره متولیان ارجمندی داشته و دارد که به دور از هیاهو و در خلوت و آرامش به سرودن شعر ناب مشغول‌اندو **.

استاد غلامرضا شکوهی امتداد این سلالهٔ پاک است. از این رو همانند همتایان کهن و هم‌عصر خود به بسیاری از علوم و فنون زمانهٔ خود آشنایی داشت. در زمانه و سرزمین ما ارجمندان بسیاری چون ایشان زیسته‌اند که چنین خصلت‌هایی داشته و دارند. در میان متقدمان می‌توان به هنرمندان شاعری چون وصال شیرازی، سلطان‌علی مشهدی، میرعماد حسنی، میرعلی هروی و بسیاریان دیگر اشاره کرد. در میان معاصران و معاشران استاد شکوهی نیز مرحوم استاد احمد کمال‌پور نیز خوشنویس قابل‌ی بودند.

هنر شاعری و در آن میان توان بی‌نظیر غزل‌سرایی استاد شکوهی چنان شاخص و برجسته است که به دیگر جنبه‌های هنر و شخصیت ایشان کمتر توجه شده است. اما این یادداشت سعی دارد گوشه‌ای از هنر خوشنویسی و طراحی و نقاشی ایشان را بررسی کند. باشد که این ویژگی‌ها در غبار ایام گم نشود.

استاد شکوهی هنر خوشنویسی را در محضر استاد کل، آقاسیدحسین میرخانی، آموخته بودند. مدت تعلیم ایشان در محضر آن استاد کوتاه بوده اما شاکلهٔ کلی و هیئت خط شکوهی شباهت بسیاری به خط استادش دارد. ویژگی بارز شیوهٔ تعلیم استاد حسین، پرداختن به امور معنوی و پرورش استعدادهای هنرجویان بود. خود آن بزرگوار علاوه بر خوشنویسی استاد بی‌بدیل کمانچه بودند و این ساز را در حد استادی می‌نواختند.



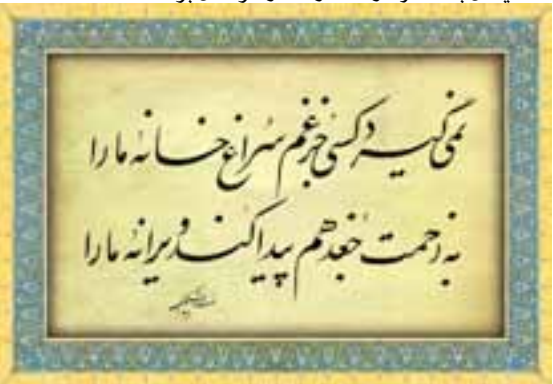
نمونه خط استاد کل، سیدحسین میرخانی

در خوشنویسی دو روش مشق معمول است؛ بعضی از خوشنویسان پاکیزه‌نویس هستند و تأمل بسیاری روی آثارشان دارند، در انتخاب کاغذ و تنظیم مرکب دقت و وسواس زیادی به خرج می‌دهند. به همین سبب تعداد آثارشان کم است. اما دستهٔ دیگری از خوشنویسان مشّاق هستند، یعنی سرعت نگارش‌شان بیشتر است و روی شرایط نگارش حساسیت زیادی ندارند. بیشتر مایل به لذت مشق و ثبت اثر با سرعت و تعداد بیشتر هستند. استاد شکوهی و بیشتر شاعران خوشنویس در شمار دستهٔ دوم قرار می‌گیرند. شوق ثبت ابیات و توجه ویژه به مطلب نیز همین شیوهٔ مشق را می‌طلبد. بسیاری از آثار به‌جا مانده از ایشان در شرایط نامناسب مشق شده‌اند. حتی بر کاغذ خشک دفتر مدرسه و با مرکب و قلم نامناسب، اما همین مشق‌های بداهه دارای حس و حال خاصی هستند. معمولاً این آثار منتخبی از اشعار خودشان است. در واقع می‌توان این مشق‌ها را در دستهٔ خط تحریری برشمرد. نمونه‌های زیر از این دسته هستند:



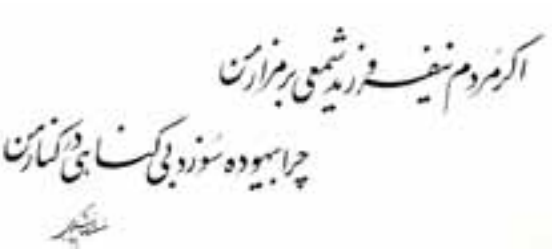
اما بهترین نمونه‌های خوشنویسی ایشان گزیدهٔ ابیاتی است که با قلم مشقی و چلیپایی نوشته شده‌اند. تمایل استاد شکوهی بیشتر به استفاده از قلم مشقی (حدود سه تا شش میلی‌متر) بود. این اندازهٔ قلم، مناسب تک‌بیت‌نویسی‌است.

البته نمونه‌های پرتعدادی چلیپا نیز از ایشان دیده بودم. دوستانی که به انجمن حلاوت رفت و آمد داشتند چند نمونه چلیپا را در فضای انجمن به خط ایشان به خاطر دارند که از اشعار خودشان بود.



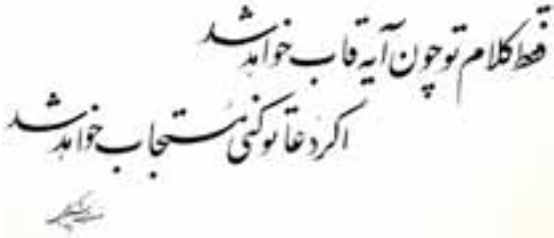
بیشتر خطوط استاد شکوهی منتخبی از تک‌بیت‌سرایه‌های خودشان بود. باید در نظر داشت که تک‌بیت‌های ناب و اثرگذار ویژگی بارز شعر شکوهی بود. به‌گونه‌ای که بسیاری از این تک‌بیت‌ها زمزمهٔ خلوت و تنهایی اهالی شعر و ادب است.

گوشه‌گیری و وارستگی شکوهی باعث شده بود که مشق خط مونس لحظات ناب تنهایی و سرایش او باشد. سر آن ندارم که دربارهٔ شخصیت و جایگاه ادبی شکوهی سخنی به میان آورم. در این‌باره دوستان دیگر به تفصیل و شایستگی گفته و خواهند گفت. اشارهٔ من به نوع گزینش ابیات، تک‌نگاری‌های نستعلیق ایشان است. در این گزیدهٔ ابیات هم همین طبع وارستگی و بی‌اعتنائی به ظواهر فریبندهٔ مادی به‌وضوح حاکم است. احساسات رقیق و دل‌مهربان او در نرمی و بی‌پیرایگی خطوطش موج می‌زند و این بیت گزیده زنده یاد صاحبکار:



اندام خط ایشان لاغرتر از شیوهٔ معاصر است. این فرم حروف یادگار

استاد کل، آقاسیدحسین میرخانی است. علاوه بر آن فواصل حروف و خُرد اندام‌ها، همچنین فاصلهٔ سطرها نیز به فراخور شکل عمومی خط کمی بیشتر از معمول به نظر می‌رسد. تراش قلم هم تیز و کم‌گوش است که برای اجرای ظرایف مناسب‌تر باشد. آنچه در خوشنویسی معاصر بسیار معمول شده است، یعنی تراش و پرداخت حروف و کلمات، در خط شکوهی مطلقاً دیده نمی‌شود. خصلت بداهه‌نویسی و البته سرعت زیاد نگارش اجازهٔ پرداخت و تکلف به خوشنویس نمی‌دهد.



در این خطوط به‌ندرت از خط‌کش استفاده شده است. حتی فواصل سطرها در چلیپا و دوسطری هم معمولاً با چشم تخمین زده شده و در بیشتر موارد هم موفق بوده است.

این خطوط از نظر قواعد موفق و ممتاز هستند، هرچند درجه‌بندی خط برای این شاعر بلندپایه کوچک‌ترین موضوعیتی نداشت. خطوط معایبی هم در رعایت اصول دارد اما حال و هوای درونی نگارنده در آثار متجلی است و گیرایی و گرمی را در این سطرها باعث شده است.



استاد شکوهی، به گواهی دوستان و یاران نزدیکش، مردی دست و دلباز و بخشنده بود. من به‌واسطهٔ اشتغال به خوشنویسی و افتخار شاگردی‌ام در شعر، حشر و نشری با ایشان داشتم. هربار که محضرشان می‌رسیدم بیش از پانزده- بیست نمونه مشق در دانگ‌های مختلف نشانم می‌دادند و نظر می‌پرسیدند. شگفت اینکه از این مجموعهٔ بزرگ در روزهای نگارش این یادداشت تعداد اندکی در دسترس بود که امیدوارم به زودی و با همت یاران نزدیک آثار خوشنویسی ایشان هم گردآوری کامل‌تری شود.

اندیشهٔ پویا و جوان او در آثارش جاودان خواهد ماند. مصداق بیت حضرت حافظ که استاد شکوهی ارادت ویژه‌ای داشت به ایشان:

هرگز نمیرد آن که دلش زنده شد به عشق

ثبت است بر جریدهٔ عالم دوام ما



اخلاق شکوهی

حجت الاسلام سید حسین سیدی

آرام و با موهایی بلند و جو گندمی افتاده بر شانه‌اش می آمد. به نزدیک تر که رسید، ظاهری آرام و ساکت و نگاهی که منحصر به خودش بود داشت. متین بود و پیشانی بلندی که چین و چروک‌هایش کتیبه‌ای از سال‌ها هنر را به تصویر می‌کشید. آرام بود و دور از قیل و قال بی‌غُر، ساکت و پرمعنی. اینها شرح تصویری کوتاه از اولین ملاقات من با استاد غلامرضا شکوهی بود. خاطرات نابی که هم‌چون دفینه‌ها و زیر خاکی‌های پنهان شده در دلم روز به روز برایم با ارزش‌تر می‌شوند.

حدود سال‌های ۸۰ به بعد بود که در جلسه شعر فرهنگسرای غدیر شرکت می‌کردم و تا آن زمان با مرحوم استاد شکوهی آشنایی چندانی نداشتم اما در جلسات خیلی صحبت از شیوه سرایش و سبک شعری ایشان به میان می‌آمد.

یادم هست از اولین ابیاتی که از این یگانه مرد شنیدم این ابیات بود:

گاه اگر در دلم احساس دُمل می‌کردم

نبض انگشت به کندوی غزل می‌کردم

دست در روزن زنبور به کام احساس

تلخ اگر بود به امید عسل می‌کردم

ضرب شلاق تو را بر ورق اندامم

در دلم با قلم عاطفه حل می‌کردم

من هر بار کنج‌کاوتر می‌شدم که این بزرگ مرد را ملاقات کنم. این شدت و اشتیاق روزی در من گر گرفت که وقتی از آقای وحید عیدگاه -نفر اول المپیاد ادبی کشور در آن سال -پرسیدم که راه میانبر شاعر شدن چیست، او محکم و بلافاصله جواب داد شاگردی استاد شکوهی !



این جملات هم ترس و هم شوق دیدنش را در من مضاعف کرده بود تا اینکه برای اولین بار روبه‌روی نگاهش ظاهرشدم . خودم را با حسی که تلفیقی از ترس و شعف و خجالت بود معرفی کردم و منتظر عکس‌العملش بودم که با لبخندی تمام معادلاتم را به‌هم ریخت. خیلی نگذشته بود که رفتار مهربانانه اش مرا به قدری جسور کرد که در همان ملاقات اولین شعرم را برایش خواندم. تحسین می‌کرد و سرش را به علامت تایید تکان می‌داد. در صورتی که می‌دانستم خودش هیچ گاه به چنین ابیاتی رضایت نمی‌دهد و تشویق‌های پدرانۀ اش کار را به جایی کشاند که من مجموعه غزل‌هایم را که آماده چاپ بود به او سپردم و او با وسعتی دریایی و نگاهی بی‌چشمداشت تک تک غزل‌هایم را که بیش از پنجاه غزل بود با حوصله اصلاح کرد و من مبهوت و خرسند از بی‌توقعی‌اش به تشکری کوتاه در ابتدای مجموعه‌ی اشعارم محبتش را تعظیم کردم.

همه‌ی کسانی که شکوهی را می‌شناسند می‌دانند که تواضع بزرگترین مدالی اخلاقی بود که تا پایان عمر شاعرانه‌اش برگردن ماند. شکوهی مردی بود که هیچ‌گاه بزرگی را در رُست‌های بزرگ مآبانه نمی‌دید و روح بلندش را درگیر این نمایش‌های جلب توجه نمی‌کرد. او بزرگ بود و برای اثبات بزرگی‌اش هیچ تلاشی نمی‌کرد، که به قول شاعر:

به چشم فرط به ارباب معرفت منگر

که از بلند مقامی چو خاک ره پستند

و این‌گونه بود اگر امروز فقدانش شبیه هجران یکی از اعضای خانواده ماست.

آری او عضو اصلی خانواده صمیمی شعر و غزل بود و نقش پدرانۀ اش را در جریان هدایت شعر آیینی و سبک جدید سرایش این غمگنانه‌ها خوب

ایفا کرد.

اما من شکوهی را به اخلاق می‌شناسم. شکوهی را به ادب می‌شناسم. او مرد دل‌شکستن نبود. مرد خودبرتربینی نبود. شکوهی دنبال نان در آوردن از شعر نبود. او به معنی اصلی کلمه شاعر مرثیه‌های دل خودش بود و با اینکه در ذهن‌های ما نابغه‌ای کم بدیل بود. اما او هیچ‌گاه خود را چنین نمی‌دانست. او حتی به دنبال جمع‌آوری آثار کم نظیرش در ادبیات نبود که اگر نبود زحمت‌های جناب حجت الاسلام والمسلمین زرافشان شاید ما از خیلی از آثار استاد محروم بودیم و شاید دلیلش هم این بود که دنیا را خیلی جدی نگرفته بود و شعرش را برای هیچ کاری اهرم نمی‌کرد که بخواهد برای طی کردن پله‌های ترقی‌اش از آدم‌ها پله بسازد. او بدون اینکه بر شانه‌های کسی آسمان را تماشا کند اوج گرفت و به آسمان رسید.

شکوهی قبل از آنکه شاعر باشد شاعرانه بود و قبل از آنکه هنرمند باشد اخلاق‌مند بود یعنی نمی‌خواست به هر قیمتی و برای هر موضوعی شعر بگوید او حنجره و هنرش را وقف خوبان کرده بود و کرنش را تنها در حوزه اهل بیت (ع) شایسته می‌دانست که به قول شاعر عزیز سید حمید رضا برقی:

اگر سلطان تویی دیگر ابایی نیست می‌گویم

که من یک شاعر دریاری ام مداح سلطانم

شکوهی زلال بود و به‌قول سهراب سنگ از پشت نمازش پیدا بود و نمازش را وقتی می‌خواند که تکبیره الاحرامش را با باد گفته باشد.

یادم نمی‌رود صبحگاهی که را که توفیق میزبانی‌اش را داشتم و سحرگاه هنگام نماز صبح که به قصد بیدارکردنش به سمت اتاقش رفتم، دیدم او را که دست‌هایش به سمت آسمان بلند بود و با خدای خودش مناجات



می‌کرد و یادم نمی‌رود که یکی از اقوامش می‌گفت، وقتی او را سرزنش کردیم که چرا تو که شاعر امام رضا(ع) هستی و با فلان شخص نشست و برخاست داری هیچ سهمی را مطالبه نمی‌کنی و او گفته بود که: «چون برای امام رضا(ع) شعر می‌گویم و نه به هیچ نیت دیگری!»

او بیشتر از آنکه ادعای دینداری داشته باشد مومن بود و بیشتر از آنکه ایمانش را جار بزند اعتقاداتش را برای خود نگه می‌داشت. شکوهی شاعری نظر کرده بود که این خود فصلی مفصل می‌طلبد که:

به ذره‌گر نظر لطف بوتربا کند

به آسمان رود و کار آفتاب کند

شاهکارهای آیینی‌اش خود دلیل بر اثبات این توفیقات الهی است او که در روایاتی صادق به شعر سرایی اهل بیت (ع) دعوت می‌شود و از او می‌خواهند که هنر قلمش را خرج آل‌الله نماید و چه زیبا پس از این دعوت با این غزل اجابت می‌کند که:

توان واژه کجا و مدیح گفتن او

قلم قناری گنگی است در سرودن او

و پس از آن شعرهای او عطر امیرالمومنین (ع) و امضای زهرا (س) را به خود می‌گیرد و این‌گونه می‌شود که او در آسمان شعر و مخصوصاً شعر آیینی درخششی دیگر می‌نماید. او توصیفات بی‌نظیری در مورد همه ائمه معصومین (ع) به یادگار گذاشته است تا حدی که امام باقر(ع) را به این زیبایی وصف می‌کند و می‌گوید:

بیت پنجم؛ که روی بُعد زمان می‌شکافد علوم هستی را

ذهن‌ها را به آسمان می‌برد به زمین می‌کشید انجم را

اما ما او را شاعر حضرت شمس‌الشموس می‌دانیم و همه او را با آن غزل‌هایم‌اش می‌شناسیم که:

به درگهت چو غبار افتاده می‌آیم

اراده نیست مرا بی‌اراده می‌آیم

برآستان تو ای آستین معجزه ریز

به روی دست دلم را نهاده می‌آیم

جالب اینجاست زمانی که در حرم مطهر پیکر پاکش را به سمت درب‌های ورودی برای طواف سلطان مهربانی‌ها می‌بردیم دوستی خوش ذوق این غزل با مناسبت را از پشت بدن بی‌جان استاد زمزمه می‌کرد تا حسرت ما را دو چندان نماید. شکوهی جای خالی‌اش به‌شدت در ادبیات احساس می‌شود و نبودش رخنه‌ای جبران‌ناپذیر در حوزه ادب و آیین است که به قول سنایی:

عمرها باید که تا یک کودک از روی طبع

عالمی گردد نکو یا شاعری شیرین سخن

اما او پایه‌گذار خیلی از خوبی‌هاست و شاگردان اوزیایی‌هایش را ادامه خواهند داد و بذره‌های کاشته‌اش مثل گذشته گل می‌دهند. این مرد فرزانه را با قلم‌های زیادی خواهند سرود اما بی‌شک تمام این توصیفات تفسیری از بیان زیبایی خود استاد است که در مقدمه‌ی کتاب «سرمه در چشم غزل» برای بیان حالش این‌گونه می‌گوید که به حبس شیشه اگر چون گلاب تن دادم شهید عاطفه و رنگ و بوی خود بودم شکوهی به مایاد داد می‌توان در همه چیز توامان در اوج بود بر قله‌های ادبیات نشست و در آسمان اخلاق راه رفت.

آسمانی‌تر از آن بود که در خاک هماند

رفت تا دامنش از گرد زمین پاک هماند

نামش بلند و یادش گرامی باد





قابل ردیابی است. این شخصیت بیش از آنکه درصدد به‌وجود آوردن تنش باشد، به سمت ایجاد فضای امنیت برای دوستان و علاقه‌مندان بود. در کنار آن تجربه سال‌ها تدریس ادبیات نیز مزید بر علت صبر ایشان در مواجهه با جوانان عرصه شعر بود، به‌طوری که ساعات زیادی را صرف آموزش و توصیه به تازه‌کاران شعر خراسان می‌کرد. روحیه معلمی باعث می‌شد تا به دور از هرگونه خودنمایی و خودپسندی به تصحیح همیشگی اشعار پیش‌سروده و حتی غزل‌های دوران جوانی‌شان مبادرت ورزد. دوستداران ایشان هیچ‌گاه با در بسته لطف و دانش‌شان مواجه نشدند. آرام همچون معلمی که به وظیفه‌اش می‌پردازد در جلسات شعری حاضر می‌شد و معمولاً اگر خواهان و طلبه‌ای نبود به همان آرامی و بی‌ریایی به ترک مجلس می‌پرداخت. شاعری که علاوه بر کمالات باطنی، برخلاف برخی پسندها که به شاعران برجسب زده می‌شود، به وضع ظاهری خود رسیدگی و توجه قابل ملاحظه‌ای داشت. بی‌شک همه اهالی شعر خراسان که از نزدیک موفق به زیارت ایشان شده‌اند از آراستگی ظاهری‌شان به‌عنوان یکی از نکات مشخص شخصیت ایشان نام می‌برند. خراسان به علت دورافتادگی از پایتخت، سنت غنی ادبی و مردمان سخت‌کوش همیشه یکی ازقطب‌های اصلی ادبیات ایران بوده است. حضور استادانی مانند جلودان‌یاد غلامرضا شکوهی و محمد قهرمان برای جوانان این شهر و دیار پشتوانه‌ای همچون کوه و راهنمایی همچون خورشید بود. خالی‌شدن کرسی شعر ایشان در جلسات شعری خراسان، فقدان‌هایی بزرگ می‌نماید که شاید قرنی برای

چیزی نمی‌تواند باشد مگر یافتن و دخالت دادن بیش از اندازه مضامین و تصاویر تازه‌یاب.

شعر سبک هندی به علت استعداد شاعران و نزدیکی تاریخی به دوران پیشامعاصر از مؤثرترین دوره‌های شعری در سبک و سلیقه شعری دوره معاصر است. با کمی دقت درمی‌یابیم که اصول آموزش شعر در شعر امروز همچون سبک هندی بر تصویرگرایی و بیان دقیق و رقیق آن تأکید بسیار دارد.

جاودان یاد، استاد غلامرضا شکوهی، از آن دسته غزل‌سرایانی بود که دقت در دیدن را به قدرت تشبیهات و استعارات و دیگر عناصر خیال افزود و با قدرتی که در بیان داشت در شعر خویش وارد می‌کرد. آنچه در غزل‌های ایشان دیده می‌شود تصویرپردازی‌های شگرف و چندلایه از زندگی امروزین است. مطالعه و تسلط ایشان بر ادبیات کلاسیک نزد هیچ‌کدام از دوستان و همکاران ادبی‌شان پوشیده نیست؛ چه گاهی با بیان امثال ابیات از شاعران کلاسیک معروف و غیرمعروف باعث شگفتی مخاطب می‌شد. این دو ویژگی به ایشان یاری می‌رساند تا در کار غزل به‌راحتی از سرمایه‌های ساختاری و فرمی شعر کلاسیک بهره بگیرد و با کشف تصاویر و گوشه‌های امروزین زندگی به قالب غزل فارسی رختی نو بپوشانند. راهیان غزل ایشان همواره از ریزی‌بینی و تیزی‌بینی‌شان در غزل‌سرایي حظ و لذت برده‌اند. اضافه کنید بر اینها، روانی زبانی آثارشان را، قدرت بهره‌کشی ایشان از قوافی را و شخصیت درونگرا و غیرتهاجمی ایشان که به‌خوبی در غزل‌های متعددشان

آموزگاری شکبیا

ایمان مرصعی

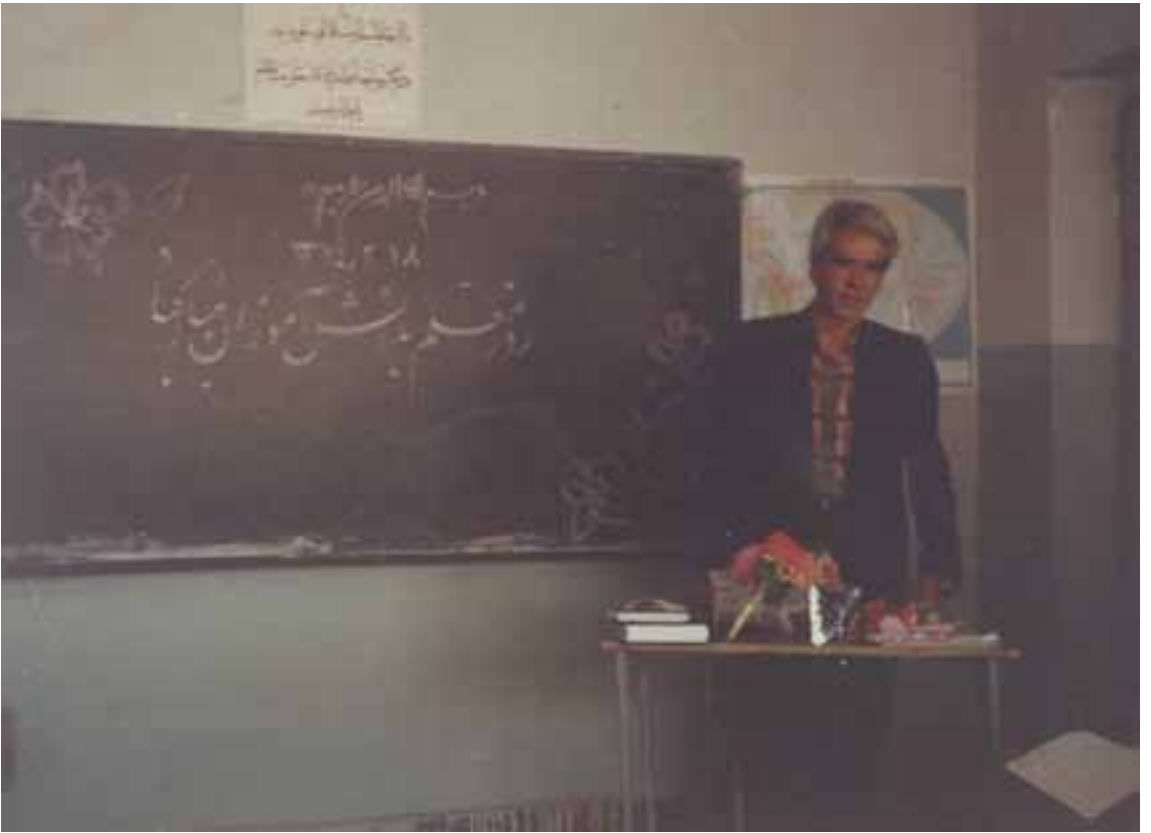
شعر با همه قدمتی که دارد هنوز از حال و هوایی تازه برخورداراست. در جهان رنگ‌ها و شکل‌های فراوان، آنچه هنوز می‌تواند رونق و معنا داشته باشد، شعر است. شعری که همان حالات قدیم را به‌واسطه عناصر نو بیان می‌کند. بیان شعر کلاسیک ما به‌ویژه قالب غزل، همواره بیانی استعاره‌گرا و تصویرپرداز بوده است. تلاش عجیب شاعران در یافتن تصاویر نو و به اشتراک گذاشتن آنها بود که به سبک پرماجرای هندی رسید. شنا در بحر این جنس از شعر برای طراحان و اهالی هنرهای تجسمی ما می‌تواند دردانه‌های فراوان در ایده‌پردازی به همراه داشته باشد. از نکته‌سنجی‌های بیدل گرفته تا صائب، همه نشانگر رویکرد آنها در دو بخش کشف گوشه‌های روزانه زندگی و ساختن بیان‌های تازه در شعر بوده است. شاعران اصیل سبک اصفهانی با کاستن از حالت روایی و گفتاری شعر کلاسیک، به سمت ایجاد شعری تصویری حرکت کردند. توجه قابل توجه به فرم شعر، هرچند به شکل مقطع، در این دوره شعر فارسی است که برجسته‌تر می‌شود؛ به این معنا که شاعر سبک هندی سعی می‌کرد با استفاده از ارتباط طبیعی که بین گل و ساقه و عطر و ریشه برقرار است نوعی ارتباط ساختاری در شکل شعرش ایجاد کند و زیاد در بند ارتباط قوافی نباشد. روی دیگر شعر این دوره تأکید بیش از اندازه به بیان است، بیانی که لطیف و ابریشمین می‌شود. سبب این اتفاق



جایگزینی و بازگشت سرمایه‌های چنین کلان، زمان لازم داشته باشد. زیبایی هر شهری به فرهنگ آن شهر بازمی‌گردد. فرهنگی که وابستگی مستقیم به فرهیختگانی مانند ایشان و دیگر پیش‌کسوتان شعر خراسان دارد. به‌جاست اگر ساز و کارهای تازه‌تری برای نزدیکی نسل جدید و قدیم در ادبیات خراسان به‌وجود آید تا از این سرمایه‌های معنوی به‌خوبی محافظت گردد. مرداد امسال داغ‌های بزرگی بر دل شاعران خراسان گذاشت.

درگذشت شاعر پیشکسوت استاد غلامرضا شکوهی در دهل اول این

ماه و از دست دادن ایمان بخشایشی شاعر جوان و خوش خلق خراسانی، در دههٔ آخر این ماه تا سال‌ها حالتی غم‌انگیز به این ماه پیشاپاییزی می‌دهد. مطمئناً کارها و زحمات ادبی این مردمان نیک‌سیرت از یاد هیچکدام از ادب‌دوستان خراسان نخواهد رفت. جایگزین کردن آن همه تجربه و این همه استعداد احتمالاً زمان زیادی خواهد برد. امید که ارواح پاک و پر از شعر ایشان در آمرزیدگی کامل الهی باشد.



گلگشتی در مدح شعر شکوهمند آیینی همیشه آینه را بهترین مخاطب داشت

محمدرضا رحیمی عنبران

سخن اول

سلام و مهر

وقتی که اشک فرصت بدرود را گرفت

بر قامت صبور تو صد آسمان درود

در انجمن که می‌آمد (انجمن ادبی رضوی را می‌گویم) حال و هوای جلسه فرق می‌کرد.

همه منتظر شنیدن نقدهایش بودند و در گاه خوانش، محو حضور سراسر آداب و احساسش

می‌شدند. حتی با تکان پلک‌هایش می‌فهمیدند که بی‌تی که خواندند خوب است یا... اما این

روزهای بعد از رمضان مدام از رفتن سخن می‌گفت. گویی که می‌دانست فصل نم‌اندن است.

بالا بلند نسل شفاعت تو دست‌گیر

چون پای عمر ما به سرایش می‌رسد

برایش مهم نبود خاک جایش کجا باشد چون با اعتقاد سروده بود:

آنقدر عاشقیم که در گور، خاک ما

هرگز ز دامن‌ت نکشد دست فاطمه

و رفت و با رفتنش گفت:

در دل پیام حسینی دارم خداحافظ ای شهر

یک لحظه ماندن در اینجا دیر است دیر است دیر است دیراست...

ای زخمی محبت عالم نمک که هست

*

اگر شبانه به اطعام سائلان می‌رفت

به جان فاطمه شرم از نگاه سائل داشت

تو انتخاب کن افطار را، نمک یا شیر

علی به خاطر زخم دلش نمک برداشت

*

نگاه خسته زینب هنوز می‌گوید

چو قلب کوچک طفلت همان! بایست، حسین

*

آوای بی‌دلی را در گوش کوه خواندیم

یعنی که ایستادیم یک‌سال تا محرم

*

سماع را یله کن، دست و آستینت را

بزن به خاک زمان سفره زمینت را

هنوز رنگ شفق صبح و شام خونین است

ز بس به سیلی ناخن زدی جبینت را

*

امروز اگر سقیفه تو را سوگوار کرد

فردا ز راه می‌رسد آن تک‌سوار سبز

*

هجرات تو تاریک‌ترین قامت یلداست

ای روز بیا باز کن آغوش سحر را

فصل ششم

احساس

آنگاه که دست در حوضچه ذوق می‌کنید و با سرانگشت، آبی بر

کلمات بی‌جان می‌پاشید و چنان لحظه شکوفایی غنچه، قلب هر واژه به

جنب‌وجوش می‌آید؛ آن لحظه‌ای است که باغچه دفتر آماده کاشتن گل‌های

همیشه بهار احساس شاعرانه‌تان می‌شود.

این لطف خداوندی است که توفیق می‌دهد شاعران آیینی از این طبع

با طراوت همیشه جاری متنعم شوند و بنویسند:

میان زمزمه جویبار جاری دشت

ترانه‌های لب سوگوار را حس کرد

حال دعوت‌اید به دشت بدیع‌ترین عاطفه‌های زندگی خوش‌رنگ

خدایی:

احساس می‌کنم به تنم نبض زندگی است

تا روی قلب من تپش دست‌های توست

*

تا خلوت تنهایی من پر شود از اشک

بستیم پس از کوچ شما بر همه در را

*

زندگی جز تلخی اندوه در کامم نبود

کاش بی‌تو زیستن یک لحظه هم‌گامم نبود

*

نشست دیده احساس من به درگاهی

که فرشی از عطش بوسه زیر پای تو بود

*

بگو نسیم سبک بگذرد که افتاده است

به زیر هرم عطش در مسیر راه دلم

فصل هفتم

نگاهی نو به مرثیه

همیشه روضه همانی است که در مقاتل آمده است؛ نه بیشتر نه کمتر،

پس چیست که به جلوه می‌آورد یک شعر مائمی را؟ زبان نوین که برگرفته

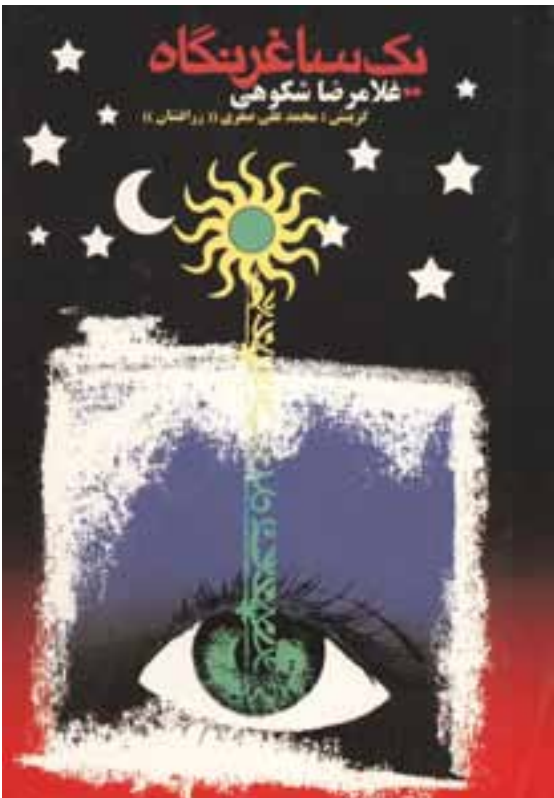
از نگاهی کاملاً متفاوت با دیگر ناظران است و این است که زوایای پنهان

یک مرثیه را آشکار می‌سازد.

من کوه صبرم، سر به دامانت نهاده

تو دشت و در بارانی از تیر ایستاده

*



صد کتاب عشق در هرم نگاه دشت سوخت

مثل آتش رفت از کف اختیار خیمه‌ها

*

آنچه بر آل نبی از فتنه دشمن گذشت

کی در این دنیا ز قتل و غارت چنگیز رفت

*

تاب دیدن در نگاهم نیست چون افکنده‌اند

در میان برکه خون بستر خورشید را

سنگ هم بر سینه می‌زد وقتی می‌شنید

گریه‌های دردمند مادر خورشید را

آسمان بر دوش خود چون یاد سرخت می‌برد

تا دیار کوچ مغرب پیکر خورشید را

*

ای آنکه از گلوی تو رویید باغ عشق

در سینه تیر کوچ تو جانکاه می‌رود

*

می‌رفت چون کبوتر در تیغ‌زاری از خار

پاهای خون‌چکانش چون کاروان کوچک

پی برد ذهن تاریخ برآن حماسه سرخ

دانست جای او نیست در این جهان کوچک

*

دوباره می‌کشمت مثل عطر در آغوش

چو روح غنچه که جاری است در گلاب بخواب

*

به یک اشاره بگویم قسم به حرمت عشق

سکینه آمده از راه ای پدر! برخیز

می‌روی در خواب و من بی‌گردش چشمان تو

می‌کنم بیدار چشم قاتلم را در سکوت

*

می‌رفت پا به پایش دل بود و چشمه اشک

چشم انتظار خیمه، در التهاب قاسم

زیر نگاه مهتاب چون گل به دامن اشک

امشب بخواب قاسم، امشب بخواب قاسم

فصل هشتم

مرا غبار غزل‌نوش درگهت بشمار

تو را قسم به جلال خدای سمرند تو

۱. کسی که شاعر بهانه‌های ایجاد عالم است، کسی که شاعر بی‌کرانه‌هایی

که محیط بر عالم‌اند می‌شود، همچون خواجه شیراز، از سر خواجه‌گی کون و

مکان برمی‌خیزد و نغمه سمری دهد که:



یک جرعه از ولایت تو سرکشیده‌ایم

از ما کجاست در دو جهان بی‌نیازتر

در خراسان گریست و زیست و در آغوش فردوسی آرام گرفت اما

آن فردوس‌آشیان از بین غزل‌سرایان پارسی بیشترین تأثیر را از شعر حافظ

برگرفته است.

هر کو نکند فهمی زین کلک خیال‌انگیز

نقشش به حرام ار خود صورت‌گر چین باشد

اما چون شکوهی دانایی و دارایی‌اش را از الطاف عالم آل محمد(ص)

می‌داند، این‌گونه می‌سراید:

دامن بگیر و خوشه از این آستان بچین

تا مشهدالرضاست چه حاجت تو را به چین

۲. دانستن این اصل آسان است

این سان که هر انسانی می‌داند برای تعالی خُلق هر خلقی نیاز به

هادی است و رشد و تعالی انسان در دستیابی به نگاه پرمهر اهل بیت

است. رستگاری جز این نیست که وجود خود را به گرمای محبت این انوار

ابدی بسپاریم.

ببینید از واژه «کلامک نور» که در زیارت «جامعه کبیره» آمده چه

استفاده زیبایی شده است:

فراز قدرت درک ما شکسته‌ای چو بهار نور

ببر ترانه ما را نیز به آسمان، به دیار نور

و همچنین تعبیر ادیبانه‌ای که از این فراز شده است:

«و بکم یمسک السماء ان تقع علی‌الارض الا باذنه»

ذکر یابوس شما از لب باران می‌ریخت
 ابرهم پیش قدم‌های شما جان می‌ریخت
 ۳. به یقین شکوهی شاعر عاشقانه‌های آسمانی است:
 درکلام دل ما رایحهٔ عشق نبود
 عشق با نام تو در دفتر ما پیدا شد
 در دل ای روشنی عاطفه‌های ابدی
 آنچه گم بود ز انوار شما پیدا شد
 شکوهی در شعاع همسایگی شمس الشموس زندگی کرد و می‌گفت:
 اگر لیاقت خورشید بود در حد تو
 طواف او بود به گرد گنبد تو
 و هیچ‌گاه از این سرمایهٔ همسایگی آفتاب به نفع خودش استفاده نکرد.
 هماره سیمش وصل و چشم‌هایش بر آن گنبد طلایی دوخته بود.
 نامم اگر غلام‌رضا هست خویش را
 با نردبان اسم تو بالا نمی‌کنم

۴. ویژگی غزل‌هایش را نظرکردن امام رضا(ع) به آنها می‌دانست:
 اگر به ذهن غزل‌هایم طلایه‌دارترین یادی
 تو پیچ و تاب تغزل را به شعر عاشق من دادی

۵. بندی به پای دارم و باری گران به دوش
 در حیرتم که شهره به بی‌بندوباری‌ام
 از زاویه‌ای نو به مصرع اول دقت کنید، شاعر خود را منتسب و دخیل
 جلوه‌های ضریح عشقی می‌داند که همهٔ افکارش غرق در اوست و متعجب
 است چرا در شهر به بی‌بندوباری شهره است و می‌خواند:
 ای دخیل قفل‌های بسته‌ات دل‌های ما
 باز کن ای آیهٔ اعجاز بند از پای ما
 رادمردی که خود را دخیل این حرم محترم می‌داند و می‌گوید:
 باز کن در را که زنجیر دخیل آورده‌ام
 تا به روی ناروایی‌ها خط بطلان کشم

۶. وقتی زائر سرزمین زیبایی‌های ولایت اهل بیت می‌شوی و به زیارت
 گوناگونی‌های دنیای صاحبان عقبی دعوت می‌شوی، غریب نیست که با
 مسافران و شاهدان این هجرت مقدس این‌گونه سخن بگویی:
 می‌روم آنجا که بعد حرف‌هایش تنگ نیست
 اوفتادن، گریه سردادن، گدایی، ننگ نیست

می‌روم آنجا که مستی می‌دهد پرواز عشق
 می‌شود هر نبض بی‌ذوقی غزل‌پرداز عشق
 به طور مثال بیش از دویست‌وپنجاه بیت برای علی‌بن‌موسی‌الرضا(ع)
 در این کتاب نوشته شده است و تنها در سه بیت کلمهٔ «آهو» و «خراسان»
 دیده می‌شود و آن به این معناست که دایرهٔ واژگانی در این حوزه اندک

نیست.
 ای مانده در سه کنج زمان خاموش
 یک سینه آبشار توسل باش
 تکرار کن چو عاطفهٔ باران
 در ذهن خویش ضامن آهو را
 *
 نمی‌چمد به نگاه دشت بدون اذن تو آهوپی
 نمی‌کشد دل آهوپی به جز هوای تو یاهویی
 *
 روز بر قامت خورشید فلک، شب در ماه
 نور از چشمه خورشید خراسان می‌ریخت

۷. دراین کتاب سند بیش از هزار بیت بهشتی وجود دارد و بهترین
 شاهکارهای استاد شکوهی هشت بیتی است و این چیزی جز لطف امام
 هشتم(ع)نیست.

۸. **سخن آخر**
 شکوهی شاعر عاشقانه‌های پرشکوه آیینی است.
 فرصت کم است و حرف دلم ناتمام ماند
 آخر سلام در گروی والسلام ماند



گپ و گفت با غلامرضا شکوهی، اردیبهشت ۱۳۹۳ از ابهت فرخ، قهر با حوزه هنری تا انتخاب بهترین شاعر مشهد

حسین قرایی

غلامرضا شکوهی، شاعری است که دیر دیر به چاپ شعرهایش مبادرت می‌ورزید. حجم انبوهی از اشعار این شاعر مشهدی را اشعار آیینی در بر می‌گیرد. البته اشعار عاشقانهٔ او هم به زیبایی اشعار آیینی‌اش است.
 زیبایی اندیشه و تفکر او از پشت مصراع‌های شعرش دیدنی بود. اردیبهشت ۱۳۹۳ فرصتی دست داد تا در گفت‌وگویی با او از شعر خودش، شعر مشهد بشنویم.
- آقای شکوهی، چرا غلامرضا؟
 - اسم مولود یا زاییدهٔ خود انسان نیست. من پس از اینکه به خود آمدم دیدم ناخودآگاه غلامرضا نامیده شده‌ام و پدرم همان‌طور که مرا غلامرضا نامید، نام اخوی‌ام را هم غلامحسین گذاشت، چون اعتقاد به غلام بودن درگاه اهل بیت(ع) برایش اهمیت داشت.
- پدر شاعر بودند؟
 - نه، پدرم ارتشی بود، ولی یک ارتشی که قرآن را کاملاً حفظ بود. قاری قرآن بود و به دیگران هم قرآن تعلیم می‌داد. این اواخر هم با اینکه ملبّس و معمّم هم نبود، امام جماعت مسجد محل بود.

خانهٔ شما در کدام ناحیهٔ مشهد قرار داشت؟

- در خیابان تهران، خیابان امام رضای فعلی.

آن موسیقی یک‌باره پریدن پرندگان را دوست داشتیم.

از فضای خانه و خانواده و پدر و مادر و فضای حاکم بر خانه در دورهٔ کودکی و نوجوانی بگویید.

- تا چهار پنج‌سالگی که اصلاً بادم نمی‌آید، فقط وقتی شناسنامه‌ام را باز کردم و نام و فامیلم را دیدم، خودم متوجه شدم که از میان اطرافیان به موجودات قشنگی مثل گنجشک، پرنده، طوطی، آواز و صدای خوش زیاد علاقه‌مندم. به عنوان مثال وقتی از کوچهٔ ما رد می‌شدند یکی از آن پرنده‌ها را می‌گرفتم برای بزرگ کردن، چون انس زیادی به پیدا کردن دوستی از جمله دوستی که نتواند به تو آسیبی برساند مثل پرندگان داشتم. به همین خاطر وقتی به روستای پدرم که نامش کوه سرخ یا ریوش بود در کاشمر در ماه‌های تعطیلی می‌رفتیم. من به جای اینکه آن جا با آدم‌ها رفت و آمد کنم بیشتر با گوسفندها و گوساله‌ها و بزغاله‌های کوچک و پرندگان روی درختان محشور بودم نه اینکه خدای نکرده خواسته باشم سنگی پرتاب کنم و گنجشکی را بزنم، پرش این‌ها را دوست داشتم، آن موسیقی یکباره پریدن آنها را خیلی دوست داشتم.

پس در کودکی این نگاه شاعرانه را داشتید؟

بله، ناخودآگاه داشتم بدون اینکه خودم متوجه بشوم. مثلاً وقتی گوسفندها را برای چرا می‌بردند من هم می‌رفتم و می‌گفتم من را به جاهایی ببر که اولنگ‌زار باشد یعنی آب و سبزه در هم قاطی باشدبنابراین آن جا یک نفر از اقوام دور یک جلد حافظ به من بخشید حافظ کوچک جیبی بود...

آن موقع چند سالتان بود؟ متولد چه سالی هستید؟

ده سالم بود، کلاس دوم یا سوم دبستان بودم. بهمن ۱۳۲۸.کتاب حافظ را به من داد. در این کتاب از یک طرف غزل‌های حافظ را نوشته بود از آن طرف دیگرش غزل‌های سعدی را نوشته بود، کتاب قدیمی بود که چند نفر آن را به هم تقدیم کرده بودند تا اینکه آخرین نفر حسین عاقبتی آن را به من داد. من آن را در راه دبیرستان که می‌رفتم و می‌آمدم می‌خواندم درست است که معنی بسیاری از واژگان را نمی‌دانستم مثلاً:

مُغنی نوای طرب ساز کن

به قول و غزل نغمه آغاز کن

من خیال می‌کردم این مغنی همان چاه‌کن است بعدها فهمیدم که این‌گونه نیست. معنی بسیاری از واژگان را نمی‌فهمیدم اما حفظ می‌شدم. چون «العلم فی سقر کالنقش فی‌الحجر» ناخودآگاه این غزل‌ها در مغز من نشست، یعنی کتاب را می‌دادم به دوست همراهم می‌گفتم فلانی این کتاب را بخوان تا من صفحه‌اش را بگویم تا ابتدای غزل را می‌خواند تا انتهای آن را می‌خواندم و می‌گفتم فلان صفحه کتاب است.

به وزن و مسائل عروضی هم که تسلط نداشتید و فقط می‌خواندید.

اصلاً! فقط کتاب را می‌خواندم.



یک سؤال اساسی در حیات ادبی شما این جا پیش می‌آید؛ در آن سال هایی که ۱۴- ۱۵ سالش بوده می‌شود حدود ۱۳۴۳ در آن سال‌ها انجمن‌های ادبی در مشهد به طور جدی فعال بودند. انجمن ادبی سرگرد نگارنده، انجمن ادبی فرخ از این فضا برایمان روایت کنید که آیا به آن انجمن‌ها کشیده می‌شدید. اصلاً باخبر بودید که چنین انجمن‌های ادبی وجود دارد یا خیر؟

من از فرخ باخبر بودم ولی می‌دانستم چون کوچک سال هستم آنجا مرا راه نمی‌دهند.

ابهت فرخ اجازه نمی‌داد که من بروم به آن انجمن ادبی

یعنی رفته بودید راهتان نداده بودند؟!

نه، ولی می‌دانستم آقای فرخ یک شخصیت والایی است که استاندار را جابه‌جا می‌کند و من جوانک ممکن است راهی به آنجا نداشته باشم. ابهت فرخ اجازه نمی‌داد که من بروم به آنجا. سرگرد نگارنده هم به خاطر اسم سرگرد و این تربیتی که ما شده بودم از رفتن به خانه مرحوم نگارنده پرهیز می‌کردم و شاید کار اشتباهی می‌کردم. ولی خود من، برادران حجازی، شاهرودی و جواهری‌ها چندین نفر بودیم که شب‌های چهارشنبه انجمن خانگی داشتیم که در آن انجمن اسماعیل نوری علا که گهگاهی از تهران، به مشهد می‌آمد. به انجمن می‌آمد. نسیم خاکسار و بسیاری از تهرانی‌ها علاوه بر شاعران خوب مشهدی می‌آمدند، شعرای مشهدی مثل خاوری، رضا دبیری، آقای گوهری، سخایی شاهرودی می‌آمدند.

در این انجمن چه کسی بیشتر نقد می‌کرد؟

حجازی‌ها بودند؛ علاءالدین حجازی برادر فخرالدین حجازی که هم‌کلاس من بود این انجمن را می‌رفتیم که شعرهایمان را صرفاً برای هم بخوانیم.

این انجمن از چه سالی شکل گرفته بود؟

گاهی اوقات بچه‌ها خسته می‌شدند و دیگر پول چای هم نداشتیم، همگی دانشجو بودیم گاهی اوقات دو، سه هفته تعطیل می‌شد و گاهی یکی از بچه‌ها می‌گفت برقرار است بیایید. انجمنی باز شده بود که شاید یک مقداری بوی شاه می‌داد به نام انجمن ادبی «مهر آریا» که در آن موسیقی و شعر خیلی خوب رواج داشت و تمام شخصیت‌های بزرگ خراسان به آنجا می‌رفتند. من صرفاً به خاطر موسیقی‌اش آنجا می‌رفتم چون بهترین ویولنیست‌های مشهد می‌آمدند آنجا. من هم به خاطر همان موسیقی می‌رفتم چون شاعری نبود که واقعاً شاعر باشد غیر از دو- سه تن که خوب‌های مشهد بودند و الان دست از شعر کشیده‌اند یا فوت کرده اند مثل مرحوم صاحبکار و آقای غفوریان صحرایی تا اینکه این انجمن بعد از انقلاب بسته شد.

بچه‌های مشهد برای صفحه ادبیاتش روزنامه را می‌خریدند

از دوره نوجوانی تا دوره‌ای که می‌خواهید بروید دانشگاه از آنجا هم برایمان بگویید.

من در دبیرستان بودم که یکی از دوستانم در مجله «آفتاب شرق»



خبرنویس بود یعنی اخبار رادیو را پیاده می‌کرد. به من گفت صفحه ادبیات ما را کسی نیست راه بیندازد شما صفحه ادبیات را قبول می‌کنی؟ من از خدا می‌خواستم و پذیرفتم. صفحه ادبیات پنج‌شنبه‌ها منتشر می‌شد و دعوتنامه برای فرستادن اشعار نوشتم و تمام روزها می‌رفتم آنجا و شعرهای آمده را زیر و رو می‌کردم و اگر قابل چاپ بود چاپ می‌کردم. این صفحه ادبیات به گونه‌ای شده بود که تمام بچه‌های مشهد صرفاً به خاطر صفحه ادبیاتش روزنامه پنجشنبه‌ها را می‌خریدند. به خاطر اینکه من رودریاستی نداشتم و اگر شعر از بزرگترین شاعر هم بود و کوچکترین اشتباه تصویری داشت آنجا متذکر می‌شدم چون جوان بودم و خام می‌گفتم شما را به مطالعه بیشتر توصیه می‌کنم . ضمن اینکه از زمانی که شعر می‌گفتم شعر من صرفاً شعر نو بود یعنی در روزنامه آفتاب شرق هم که هر هفته از خودم هم شعر می‌گذاشتم نیمایی بود. محال بود شعر کلاسیک بگذارم چون زمان شعر نو بود هنوز شعر سپید و آزاد جایی باز نکرده بود. گاهی اوقات شعرها کمی از وزن خارج می‌شدند مثل «سهراب» یا «فروغ» ولی دوباره برمی‌گشتند به همان وزن اصلی. در دانشگاه برخوردی پیش آمد بین شاملو و طرفدارانش و از این طرف دکتر مهدی حمیدی شیرازی و طرفدارانش در ارتباط با شعر نو و کلاسیک.

یعنی این دو نفر آنجا بودند؟

نه، در روزنامه‌ها و مجلات از این طرف نام شاملو بود و از آن طرف حمیدی شیرازی؛ بنابراین هر کدام طرفداران زیادی داشتند. ما هم که اهل شعر بودیم این برخوردها را می‌خواندیم.

دو چشمی که وسط دو تا آتش مثل دو زغال خودش را نشان بدهد

شما جزو کدام دسته بودید؟

من واقعاً خودم می‌خواستم به نتیجه برسم که کدام یک بهتر است؛ هم مطالب طرفداران شاملو را می‌خواندم و هم طرفداران حمیدی شیرازی را. آخر ولی به این نتیجه رسیدم که اگر شاعر قدرت داشته باشد همان مفاهیم نو امروزی را در قالب کلاسیک جای بدهد مسلم است با اینکه سخت‌تر است و هنری‌تر کار خیلی بهتر است. بعد در روزنامه مثال زدم گفتم؛ زغال یک چیز سیاه به درد نخور است ولی وقتی در شعر درست می‌افتد: «ای دو چشمت وسط آتش شرم‌ت دو زغال» می‌بینیم اتفاقاً خیلی قشنگ است. دو چشمی که وسط دو تا آتش مثل دو زغال خودش را نشان بدهد. خودم لذا شروع کردم به سرودن کار کلاسیک سال ۴۶ کتاب کشکول از آقای اسدالله مبشری منتشر شد که در سن ۱۰۴ سالگی فوت کرد ایشان دانشمندی بود در مشهد، کتابی حاوی تمام موضوعات مختلف بود به همین خاطر اسمش را کشکول گذاشته بود شعر و پندیات، جوک و لطایف و همه چیز در آن بود آنجا دو تا شعر از من گذاشته بود و این دو تا شعر:

سیلم از چشم کوهسارانم

به رغم از عقده‌های بارانم

بر نگاهم کتیبه‌ای از درد

یادگاری ز روزگارانم

تشنه‌ای در کویر آمالم
ذره‌ای در مسیر طوفانم
تک درختی تکیده در پاییز
برده بسته زمستانم
شعله‌ای در اجاق اندوهم
آتشی در تنور حرمانم
آفتابم که از فواصل برگ
گاه پیدا و گاه پنهانم
همچو شیرنگ زلف پیچ‌پیچ
واله‌ام خسته‌ام پیریشانم
یک نفس هم رها نمی‌سازم
طفل بیمار اشک دامانم
من به چاه افتاده‌ام یعقوب
رحمتی کن بر به کنعانم
این سال ۴۶ چاپ شده یا مثلاً:
امشب به تنگ سینه تب آتش است و دود
بیهوده تار و مار شعر این خانه تو بود
در تاب و تب نشست دل من که لحظه‌ای
از دست اختیار عنان مرا ربود

این چشم‌های کیست که در من ترانه ریخت
از مشرق کجاست که با من غزل سرود
چون صبح می‌دمی و چو شب می‌رسی ز راه
پیش از تو در قدیم مگر روز و شب نبود
آن قدر نازک است دل من که می‌توان
غم را به چشم دید در آن ناله را شنود
- در سال های دانشجویی، انجمنی در دانشگاه پایه‌گذاری کردید؟
همان محفل خانگی که گفتم ادامه داشت ولی در خود دانشگاه نه.
چون بچه‌هایی که آنجا هم می‌آمدند همان بچه‌های دانشکده‌های خودمان بودند. دانشکده‌ها با هم فاصله نداشت بچه‌ها با یک سرویس به دانشگاه فردوسی می‌رفتند و می‌آمدند و خیلی صبح بودند.
تمام دبیرهای ادبیات وزن را از روی دست من می‌نوشتند
- سال ۵۷ انقلاب اسلامی اتفاق می‌افتد که شما وارد بیست و نه سالگی شدید. آن سال‌ها به چه فعالیت‌هایی مشغول بودید؟
من آن سال ها دبیر دبیرستان بودم. سال ۵۵ استخدام آموزش و پرورش شدم و در دبیرستان فلسفه تدریس می‌کردم ولی چون خیلی به ادبیات علاقه‌مند بودم. من را ابتدا سر کلاس نگارش و دستور زبان فارسی و اینها گذاشتند بعد دیدند من بالاتر از اینها هستم مثل تاریخ ادبیات بدیع، عروض و قافیه را که کسی نمی‌توانست درس بدهد.



در دبیرستان بهبهانی و دبیرستان طلوع فجر و دبیرستان شریعتی مشهد تدریس می‌کردم کلاس‌های ضمن خدمت برای دبیرها می‌گذاشتند که با کارشان آشنا شوند. زمانی که من در یک از این کلاس‌ها که وزن شعر بود امتحانی که آخر گرفتند، من دیدم تمام دبیرهای ادبیات بالای سر من هستند و وزن را از روی دست من می‌نویسند یعنی دبیرها خودشان با وزن شعر آشنا نبودند و تدریس می‌کردند ولی من که رشته‌ام فلسفه بود وزن را به این خوبی تقطیع می‌کردم.
- پس بعد از انقلاب تدریس می‌کردید، حوزه هنری حول و حوش سال شصت، شصت و یک ایجاد می‌شود شما در حوزه هنری و جماعت شاعران موسوم به انقلاب اسلامی مثل سید عبدالله حسینی، مجید نطافت، غلام‌عباس ساعی و امثالهم که حضور داشتند می‌رفتید؟
یک جلسه من را دعوت کردند به خاطر اینکه شعری در ارتباط با مبعث خواستند و مسابقه گذاشتند این شعر در کتابم هم چاپ شده است. من با ۴۰ بیت مبعث از ابتدا تا انتها تشریح کردم و خیلی مجموعه قشنگی در آمد این شعر که در سازمان تبلیغات مسابقه گذاشته بودند برنده شد. گمان می‌کردند کسی از سازمان تبلیغات برنده می‌شود ولی من برنده شدم. بنابراین پس از جایزه دادن من را خواستند و گفتند شما بیایید سرپرستی شاعران اینجا را به عهده بگیرید. من واقعاً را هم دور بود و طی مسافت برابرم سخت بود.

- چه کسی شما را دعوت کرد؟

آقای عبدالله حسینی، آقای ساعی و همه این گروه گفتند ما چهار نفر هستیم شما سرپرستی را بر عهده بگیرید. من چون اولاً نمی‌توانستم خودم را مقید کنم که مثلاً پنجشنبه شب‌ها ساعت هفت فلان جا باشم. دوم اینکه راه بسیار دور بود. گفتند با ماشین دنبالت می‌آییم، گفتم به خدا حوصله‌اش را ندارم و کسی از بین خودتان انتخاب کنید. اینها دیدند شعر من اول شده و یک مثنوی بسیار قدرتمند و خوبی است، گفتند بهترین کلام را در ارتباط با حضرت رسول(ص) خداوند گفته است، پس خداوند نفر اول است و ما الان دو نفر را نفر اول می‌کنیم آقای شکوهی و فرد دیگری. به هر دوی ما جایزه دادند. این شعر این طوری بود:

هبل نشسته به تاراج بی‌نوایی‌ها
منات و لات و عزی خسته از خدایی‌ها
بیا به کومه وادی القرا طواف کنیم
به یاد او سفر از قاف به قاف کنیم
کسی ز گستره آسمان به زیر آمد
رسول سر ز نعمد چقدر دیر آمد

این شعر با آن شعری که با من اول شد زمین تا آسمان فرق دارد. این گله

را خوانندگان آن جلسه کردند. این مسائل روی روحیه آدم تأثیر می‌گذارد که آدم اصلاً قهر کند.
با حوزه هنری قهر کردم
این باعث شد که شما دیگر به حوزه هنری نروید؟
باعث شد که من با حوزه هنری قهر کنم. اسم شعر من این بود «بگو

چگونه سراید سراب دریا را» دل شاعر مثل گنجشک می‌ماند و این باعث شد ما قهر کنیم. اما حالا کابینه عوض شده و آن شاعران همه به جاهایی مثل تهران صادر شده‌اند و این کسانی که الان هستند خیلی هم خوب ما را تحویل می‌گیرند.
- شما پس در آن سال‌ها کجا تریبون داشتید و شعرهایتان را می‌خواندید؟
تمام مجالسی که شب شعر برگزار می‌کردند چه سازمان تبلیغات چه ارشاد اسلامی، چه آستان قدس و آفرینش‌های هنری، هر جایی می‌رفتم چون در تمام جشنواره‌ها اول می‌شدم. در انتخاب بهترین شاعر مشهد اولین انتخاب من بودم. یک زمانی هر سال از هر استانی یک شاعر انتخاب می‌کردند می‌رفت تهران تالار رودکی یک برنامه مخصوصی انجام می‌دادند و ده- پانزده سکه جایزه می‌دادند. پنج- شش سال برقرار بود و تمام شد. یعنی یک رندی‌هایی آدم می‌بیند که می‌گویند اگر تمام باشم بهتر است چون این رندی‌ها ذائقه من را تلخ می‌کند.
سال حضرت رسول(ص) بود گفتند پانزده عدد سکه جایزه می‌دهند که به ما پنج عدد دادند. همان بانی خیر شد که من سکه‌ها را فروختم و هر چه داشتم گذاشتم رویش و همین جا مکانی برای زندگی خریدیم.
- از افرادی که با شما دوست بودند یکی از امیری اسفندقه است و فکر می‌کنم با یک شیفتگی از او نام می‌برید ایشان متولد حدود ۴۳ است و تقریباً ۱۵، ۱۶ سال با شما تفاوت سنی دارد ، ارادت شما به ایشان از



کجابر می‌خیزد؟

من یک جایی دعوت شدم که می‌رفتم مثنوی مولانا را تفسیر می‌کردم. گروه ۱۵،۱۰ نفری بودند که تعدادشان کم کم زیاد شد در بین آنها ۴،۳ نفر بودند که شعر می‌گفتند. نمی‌گویم شاعر بودند یکی از آنها آقای اسفندقه بود. وقتی جلسه مثنوی‌خوانی تمام می‌شد همان جا می‌گفت اجازه می‌دهید شعر بخوانم می‌گفتم بخوان ۳-۴ نفر بودند که من می‌دانستم در آینده خوب خواهند شد. صدرالدین قوام شهیدی، دانش مقدم، مرتضی امیری اسفندقه و برادرش. در بین آنها من امیری را انتخاب کردم چون با من بیرون می‌آمد من را تا خانه می‌رساند. درست مثل یک مریدی که با مرادش روبه روست با من رفتار می‌کرد من شرم می‌آمد. من را به خانه‌شان دعوت می‌کرد. پدرش خدایش بیامرز در نهایت خضوع به من احترام می‌کرد، من از این همه خضوع این خانواده شرمنده می‌شدم.

مرتضی به من گفت: من را می‌بری انجمن فرخ. با هم رفتیم انجمن فرخ و آنجا که کم‌کم فضای غزل معاصر را دید. در پی مسابقه برآمد که حتماً از دیگران بهتر بگوید و کسی که استعداد داشته باشد راه را پیدا می‌کند. مرتضی هم واقعاً استعداد داشت و راه را پیدا کرد. چندی پیش با هم در بابلسر دعوت بودیم، گروهی رفتیم آنجا و آقای مرتضی اسفندقه را گذاشتند دو ساعت برای مداح‌ها سخنرانی کند که مدام از من تعریف می‌کرد که خود من شاکی شدم، گفتم شما را برای کار دیگری فرستادند بالا.

- شما طنزهای آقای اسفندقه را چگونه ارزیابی می‌کنید مثلاً کتاب «رستاخیز حرکات» چگونه است؟

من آن را ندیده‌ام.

- کارهای ایشان را چگونه ارزیابی می‌کنید؟

خوب است مخصوصاً یک زمانی خیلی بالاتر بود الان یک مقداری دارد به در جا زدن مبتلا می‌شود به نظر من یک مدتی نباید بگوید و دوباره شروع کند. چون شاعر خیال می‌کند هر چه که گفت در ذهن است و خوب و عالی است ولی اینگونه نیست. تا یک ماه پیش من یک سال و ۸ ماه بود که شعر نگفتم «چیزی برون نیامد از این کوزه جز شرنگ» خود مولانا هم می‌گوید:

مدتی این مثنوی تا خیر شد

مهلتی بایست تا خون شیر شد.

یکی دیگر از افرادی که در صحبت‌های شما احساس کردم با او بیشتر دوست بودید. ذبیح‌الله صاحبکار معروف به «سهی» است راجع به ایشان هم سخن بگویید.

خوب است تمام خوانندگان شما بدانند شاعری از مشهد به نام آرمین البته زابلی الاصل معلم بود یک مدتی آمد مشهد با تخلص «سهی» آمده بود در صورتی که من ۲۰ سال پیش آقای صاحبکار را با تخلص «سهی» می‌شناسم. اینها یک روزی در همین انجمن فرخ با هم روبه‌رو شدند این گفت سهی آن هم گفت «سهی». ماها حرفمان شد که بالاخره کدامتان «سهی» است. آقای آرمین گفت من چون شاگرد رهی معیری بودم بنابراین «سهی» را انتخاب کرده‌ام. با التماس می‌گفت اجازه بدهید «سهی» مال من باشد چون می‌دانست اولین «سهی» آقای صاحبکار است. آقای صاحبکار



هم با بزرگواری تمام گفت برای من یک ضمه کارش است آن را می‌کنم «سهی».

یک کتابی به عنوان «رفیق شعر» برای مشاهیر ادب خراسان چاپ شده است. حضرتعالی هم در آن یک یادداشت نوشته‌اید به نام «پشت آن چهره مغموم» و یک شعر هم تقدیم کرده‌اید. دیگر از «سهی» چه می‌خواهید بگویید برایمان؟

من خیلی با این آدم سفر رفته‌ام.

می‌گوید:

پرسید یکی که عاشقی چیست؟

گفتم که چو ماشوی بدانی

واقعاً باید با آقای صاحبکار مسافرت می‌رفتی و نشست و برخاست می‌کردی تا به مناعت طبع، بزرگی، گشاده‌دستی، رفاقت و خوشمزگی این بشر پی ببری. آقای صاحبکار معمم و هم‌کلاسی مقام معظم رهبری بود و اگر می‌خواست از این موقعیت استفاده کند به راحتی می‌توانست، چون با هم رفیق بودند ولی من می‌دانستم وقتی خامش با سرطان فوت کرد زحمت بزرگ کردن تمام بچه‌ها با او بود. به من گفت فلانی آشپزی و خرید نان و اینها با من است.

با مرحوم قهرمان هم دوستی داشتید؟

بله زیاد

از جلسه خانگی ایشان بگویید.

آقای قهرمان علاوه بر اینکه رئیس کتابخانه دانشگاه مشهد بود در ابتدا در خیابان حسن‌آباد در خیابان حرم در خانه خودشان یک جلسه شعری

داشتند که همین اعظم مشهد آقایان محمد حسین محدث، کمال‌پور، برزگر، صاحبکار، باقرزاده، مرحوم آشتیانی، عظیمی به آن جا می‌آمدند و وقتی من می‌رفتم آنجا می‌نشستم احساس کوچکی می‌کردم در برابر آن همه آدم بزرگ از این انجمن آثاری بیرون می‌آمد ازجمله آقای عظیمی کتاب «از پنجره‌های زندگانی» را چاپ کرد که آثاری از جمله از من را در آنجا گذاشت. خانه‌اش را عوض کرد آمد خیابان ایرج میرزا که مکان بسیار بزرگتری بود و اصلاً گویا برای شب شعر ساخته شده است هر هفته سه‌شنبه‌ها می‌رفتیم. خودش آدم بسیار رقیق‌القلب و شاعر خوبی بود.

- دیگر از این دوستان شاعر بیشتر با چه کسانی همراه بودید؟

با مرحوم کمال بود، کمال‌پور کسی بود که حلال مشکلات مشهد و شعرای مشهد بود. چون قاضی و وکلا و استاندار همه از رفیقانش بودند. حلال مشکلات خیلی‌ها از نظر مادی و معنوی بود و من هم به واسطه همین حالا مشکلات بودن با مرحوم کمال‌پور تقرب پیدا کردم و بعدطوری شد که به من می‌گفت رضا جان من آقای کمال‌پور را در بین همه آنها به خصلت پهلوانی درست مثل تختی شاعر پهلوان می‌شناسم. گشاده‌دستی، کاردانی و کاررسانی به دیگران.

آقای کمال‌پور ابتدا کفاش بود و برای نجات پیدا کردن از آن شغل سخت کفاشی آن هم برای یک شاعر دوستانی مثل فرخ و باقرزاده باعث شدند او برود یک گوشه‌ای در کارخانه قند فریمان کارمند شوند. دیگر آنجا ذهنش راحت شد و به مشکلات مردم می‌رسید. هیچ کس از او حتی یک کلمه بدی ندیده است.



اولین کتاب شما چه سالی منتشر شد؟

اولین کتاب من «آهی بر باغ آیین» بود که آقای محمدعلی صفری زرافشان چاپ کرد فکر می‌کنم سال ۶۸ یا ۷۰ بود.

از این دوستی که شما را به سمت چاپ آثار تشویق می‌کرد «محمدعلی صفری زرافشان» راجع به ایشان هم صحبت بفرمایید.

خودش می‌دانست که من حال و حوصله دودیدن به چاپخانه و پاک‌نویس کردن شعر را ندارم لذا هر شعری که در انجمن فرخ می‌خواندم اگر مفهوم عاشقانه یا انتظار داشت می‌گفت این را بنویسید بدهید به من چون روحانی بوده در مجالس گویا آنها را می‌خوانده است ما فقط همدیگر را در انجمن فرخ می‌دیدیم. بعد یک بار زنگ زد گفت من از شما تعداد زیادی شعر دارم بیایید خانه ما که اینها را سر جمع کنیم تا چاپ شود. ما هم رفتیم و خودش هم با «ضد یخ آفتاب» قرارداد بست و کتاب چاپ شد و وجهش را آورد دم خانه داد به من.

دومی «یک ساغر نگاه» که ایشان چاپ کرد. روزهای یکشنبه یا چهارشنبه می‌گفت بیا خانه ما چون در یکی از این‌ها نوشته من شکوهی را امتحان کردم گفت امام موسی کاظم(ع) اینگونه بود و شرح حالش را بیان می‌کرد. حالا من غافل از اینکه چه می‌خواهد بگوید می‌گفت حالا سه بیت در این مورد بگو که می‌خواهم این طرف و آن طرف بخوانم و داشته باشم من هم می‌گفتم و او آنها را می‌نوشت. بعد دوباره از صحنه کربلا می‌گفت و می‌خواست شعر بگویم و تمام این آثار اینگونه پدید آمد. بعضی از این آثار هم این‌گونه بوده که مثلاً روز تاسوعا بوده است و سروده ام.



در مکتب حقایق

عباس ساعی

افزون بر هزار سال پیش ابوالفضل بیهقی با قلمی اندوهگین نوشت: «باقی تاریخ چون خواهد گذشت که نیز نام بونصر نبشته نیاید درین تألیف، قلم را لختی بر وی بگریانم و از نظم و نثر بزرگان که چنین مردم و چنین مصیبت را آمده است، باز نمایم تا تشفی‌ای باشد مرا و خوانندگان را...»

امروز مرا نیز بی که در صدد مقایسه خود کمترین‌ها با بیهقی که قیاسی به‌غایت تمسخرآلود است، برآیم، چنین اندوهی فراگرفته است و درگیر این پرسش‌ها که سرنوشت شعر بی‌غلامرضا شکوهی چون خواهد شد.

شکوهی معلم من بود. این را بارها در حضور و پشت سر او گفته‌ام و خیلی از دوستان شاعر مشهدی می‌دانند. بسیاری از آن‌چه را می‌دانم، از او آموخته‌ام و بسیاری از آن‌چه را نمی‌دانم، عقوبت بازیگوشی نوجوانانه‌ای است که امکان بهره‌وری بیشتر از او و کلاسش را از من سلب کرده است. در فرصتی که پیش آمده، قصد دارم چند خطی از «کلاس» استادم بگویم. موضوعی که شاید از دیگر دوستان و ارادتمندان او برنیاید.

۱. شکوهی خطی به‌غایت زیبا داشت. بسیاری از روزها وقتی سر ذوق بود، سر کلاس انشا به ما موضوع می‌داد و می‌گفت انشا بنویسید و خودش با گچ روی تخته «خط» می‌نوشت. گاهی به جای نوشتن انشا، به او و حالش دقیق می‌شدم. باور بفرمایید احساس می‌کردم در کلاس نیست، روی ابرهاست، ما را نمی‌بیند و وزن بودن‌مان را احساس نمی‌کند. بعدها که «کلاس نقاشی» سهراب را در «اتاق آبی» خواندم، شباهت‌های فراوانی بین کلاس او و کلاس استاد نقاشی سپهری به نظرم رسید. بسیاری از روزها ابیاتی از اشعار خودش را





خوش‌نویسی می‌کرد. این را بعدها فهمیدم. یک بار روی تخته با خطی تحسین‌برانگیز نوشته بود:

همچو شبرنگ زلف پیچاپیچ
واله‌ام خسته‌ام، پریشانم

۲. او هرگز سر کلاس ما نمی‌نشست. ممکن بود گاهی به‌ضرورت مثلاً برای حضور و غیاب یکی دو دقیقه بنشیند، اما همیشه قدم می‌زد؛ گاهی تند، گاهی آهسته. با کمی کنجکاوی می‌توانستی بی‌تابی را در حرکات و سکناتش ببینی. بیشتر مواقع تصور می‌کردم، مخاطبش ما نیستیم. برای کس یا کسانی که نمی‌دیدیم، حرف می‌زد. کلامش شمرده و با تأنی بود؛ به نحوی که حتی اگر تمام حرف‌هایش را می‌نوشتی، عقب نمی‌افتادی و لازم نبود، مطلبی را تکرار کند. خلاف بسیاری از معلمان، کاملاً به‌روز بود. آنچه می‌گفت، با وجود اختلاف‌نظرهای فراوانی که در درس‌های علوم انسانی هست، قرین صحت بود. این را وقتی فهمیدم که در امتحانات نهایی که غالباً نظرگاه‌های او را می‌نوشتیم، نمرات خوبی گرفتیم.

۳. در سال‌های نوجوانی به خواندن نوشته‌های پرویز قاضی سعید تمایل داشتم. تقریباً همان سال‌ها بیشتر کتاب‌های او را خوانده‌ام. نثر منحنی شبه‌رمانتیک او که امروز برایم بسیار ناتندرست است، در آن سال‌ها در چشمم بسیار زیبا می‌نمود.

یک روز سر کلاس انشا، استاد شکوهی از من خواست پای تخته بروم و انشا بخوانم. با نثری به تقلید از قاضی سعید نوشته بودم. این تقلید که گاه تا سرحد «سرق» تعبیرات و ترکیبات آن نویسنده پیش می‌رفت، توجه هم‌کلاسی‌هایم را جلب کرده بود. گروهی به محض اتمام انشا، با تمسخر

مدعی شدند که این مطلب را از جایی نوشته‌ام. من بی‌دفاع بودم. شکوهی به کمک آمد و گفت اصلاً این طور نیست. او فقط متأثر از نویسنده‌ای است که نمی‌دانم کیست. در این سن و سال، تأثیرپذیری عیب نیست. دانش‌آموز اهل مطالعه از این و آن تأثیر می‌پذیرد. چنین کسی به هر حال راه خودش را پیدا می‌کند و از بچه‌ها خواست برایم کف بزنند. این برخورد مشوق من در خواندن رمان بود.

۴. شکوهی در مدرسه‌ما «آچار فرانسه» بود. ما در یک مدرسه‌ محقر و کوچک درس می‌خواندیم؛ آیت‌الله بهبهانی. در این مدرسه در مقطع متوسطه از هر پایه تنها یک کلاس وجود داشت. مجموعاً چهار کلاس. تعداد معلمان هم کم بود. همین معلمان باید تمام دروس را تدریس می‌کردند. فکر می‌کنم استاد شکوهی در این مدرسه ۲۰ ساعت درس داشت. هر درسی را که کسی برمی‌داشت، به او می‌رسید و انصافاً خوب از عهده‌ تدریس آن برمی‌آمد: منطق، فلسفه، عروض، بدیع، قافیه، نقد ادبی، دستور زبان فارسی، نگارش و انشا، ادبیات فارسی و... همه و همه را او برایمان تدریس می‌کرد. درس‌هایی را که آزمون آنها به‌صورت نهایی برگزار می‌شد، اختصاص به او داشت.

او به‌ندرت با خود کتاب به کلاس می‌آورد. ظاهراً تمام دروس را حتی درس‌های منثور ادبیات فارسی را حفظ بود. در کلاس قدم می‌زد و هر از چندگاه در لابه‌لای آن چه خوانده می‌شد، توضیحاتی دقیق و رسا بیان می‌کرد.

۵. گروهی از انقلابیون دو آتشه که در آن سال‌ها همه جا بودند، در یک بازهٔ زمانی کوتاه به شکوهی نگاه تردیدآمیز داشتند. آن سال‌ها بازار بهتان و

اتهام گرم بود و هر کس می‌توانست هر کس را به هر کاری، کرده یا ناکرده، متهم کند. این فضا باعث شده بود، در مسائل اجتماعی کمتر ورود کند. تنها یک بار برافروخته وارد کلاس شد. یادم نیست چطور شد که گفت: به طرف می‌گویی چرا سیب‌زمینی را گران می‌فروشی، از دستت شکایت می‌کنم، با پرووی می‌گوید، من هم خواهم گفت تو طرفدار مجاهدین (منافقین) خلق هستی. جالب این‌جاست که هرگز در چند سال شاگردی‌اش سخنی له یا علیه دین و مذهب از او نشنیدم. چنین شخصی بعدها شد یک شاعر بزرگ دینی و آیینی.

۴. سال چهارم دبیرستان بودم. در این سال من دو بار به جبهه رفتم: نیمه‌های مهر ۶۱ تا اواسط بهمن همان سال و اوایل اسفند همان سال تا نیمه‌های اردیبهشت سال بعد. از جبهه که برگشتم، همه از جمله معلمان برایم احترام قائل بودند. یک روز برای برداشتن گچ به دفتر دبیرستان رفتم. زنگ تفریح بود و معلمان در دفتر داشتند قبولی‌های امتحانات نهایی را پیش‌بینی می‌کردند. به محض ورود من، استاد شکوهی با تأثر سری تکان داد و گفت: یکی از امیدهای قبولی هم این «بود». گچ برداشتم و از دفتر بیرون رفتم. حرفش برایم دشوار آمده بود. نه از روی شرارت، با نوعی لج‌بازی می‌خواستم ثابت کنم که هنوز هم یکی از امیدهای قبولی «هستم». باید امسال قبول می‌شدم. باید به او اثبات می‌کردم که هنوز هم امید قبولی هستم. با پشتکار شروع به درس خواندن کردم. ضریب هوشی من در حد و اندازه‌ای متوسط است و باید خیلی بر خود سخت می‌گرفتم. گرفتم و قبول شدم. بعدها که نتایج امتحانات نهایی را ارائه کردند، یک روز او را دیدم. گفتم آقای شکوهی خبر دارید، من هم قبول شده‌ام؟ لبخندی

زد و گفت: حرف آن روز من در دفتر چقدر در قبول شدنت تأثیر داشت؟ تازه فهمیدم او آگاهانه و روان‌شناسانه چه کمکی بزرگی به من کرده است. شکوهی رفت اما از او خاطراتی شیرین در گنجینهٔ سینهٔ چندین هزار دانش‌آموخته‌اش، باقی می‌ماند؛ چه آنها که مثل من مستقیماً شاگردش بوده‌اند و چه آنها که از دور و نزدیک از شعر بلند و نقد ادبی هوشمندانه‌اش بهره‌ها برده‌اند.



دکمه از پیرهن‌ت بازکن ای باغ انار
هدیه کن آنچه که می‌دانم و می‌دانی را
بنشین روی چمن‌های تر چشمانم
تا ببینم به تنت جامهٔ عریانی را
بازکن غنچهٔ لب را که گران می‌خندی
باز کن بر سر بازار گل ارزانی را
و...

شعر شکوهی حرف انسان امروزی است، حرف عشق و رنج و... در کنار زیبایی سوررئالیستی سرشار از تازگی و کشف است که در میان شاعران دیگر کمتر دیده شده است.

به تماشای قدت آینه‌ها کوتاه‌اند
ماه‌ها پیش نگاه تو شبیه ماه‌اند
زنی روی تن دشت عطش می‌خواند
همه محزون دم گرم تو یعنی آه‌اند
روی اندام تو موسیقی باران نخرید
ابرها تشنهٔ یک ضربه به این درگاه‌اند

بهره‌گیری شاعرانه از عاطفه در کنار دیگر عناصر شعری همراه با مستقیم‌گویی و احساسات بی‌آلایش در اشعار غلامرضا شکوهی جایگاهی خاص دارد.

از تیک تاک ساعت من بی‌درنگ‌تر
عریان بپوش ای تنت از گل قشنگ‌تر
پیراهنی به قامت عریانی‌ات بپوش

تا گل کنی به سینه‌ام از تنگ تنگ‌تر
آیینم را به خلوت خود آشنا مکن
داری دلی به سینه‌ات از سنگ، سنگ تر
شرمی همیشه بر لب سرخت نشسته است
هرگز ندیدم از تو گلی را دورنگ‌تر
گل‌های فرش در قدمت رقص می‌کنند
ای رفتنت بهار ولی شوخ و شنگ‌تر

قالب غزل در حافظهٔ این مردم قرن‌هاست که از جایگاه ویژه‌ای برخوردار است و استفاده از آن توسط شاعران امروز گونه‌ای از احیای سنت است. شاعری که قصد خلق اثری ماندگار در جامعه‌ای را دارد که نگاه روشنگر شاعرش با خلق آثاری به یادماندنی به چالش کشیدن قالب‌های سنتی است (هرچند حافظه مردم به صورت ناخودآگاه از آن حمایت می‌کند) باید به تمام جوانب و ظرفیت‌های شعر کلاسیک تسلط داشته باشد، به علاوه باید تئوری‌های خاص سبک مدرن و پست‌مدرن را مطالعه کند و تمامی عناصر تشکیل‌دهندهٔ چنین آثاری را بشناسد. غلامرضا شکوهی ظرفیت موسیقی در شعر کلاسیک را خوب می‌شناخت و به عناصر و نظریه‌ها در دو سطح کلاسیک و مدرن تسلط داشت و خود پل ارتباطی ویژه‌ای بود بین مؤلف و مخاطب در سال‌هایی که در دبیرستان‌های این مرز و بوم به آموزش مشغول بود و بود.

روحش شاد و یادش گرامی



شعر شکوهی حرف انسان امروزی است

عبدالله نجف‌زاده ازغندی

چون قلب دیرسال تراشیده بر درخت
تنهاترین نشانهٔ یک یادگاری‌ام
بندی به پای دارم و باری گران به دوش
در حیرتم که شهره به بی‌بندوباری‌ام

شکوهی غزل را بهترین قالب برای خود، جامعه و شعر می‌دانست، نه دعوایی بر سر رهبری جریان‌های شعری معاصر داشت و نه خود را درگیر شاعران ریز و درشت دو سه دههٔ اخیر کرد. هیچ‌گاه جز با زبان شعر به کسی چیزی نگفت و مدعی نشد. در میدان فراخ ادعا فقط سکوت کرد، لبخند تلخی را گوشهٔ لبش نشسته می‌دید و... بندی به پای دارم و باری گران به دوش در حیرتم که شهره به بی‌بندوباری‌ام!

فرم از نظر شکوهی چیزی است که شعر را روبه‌روی خواننده قرار می‌دهد و او را در لذت و هوشیاری تمام به تماشای محتوا می‌نشانند. دکتر رضا براهنی در «طلا در مس» می‌گوید: شعری که فرم دارد از سطح کاغذ تجاوز می‌کند، حجم پیدا می‌کند و صاحب شاکله و قد و قامت می‌شود، کلمات را مثل پرچمی برمی‌افرازد و به اهتزاز درمی‌آورد و طوری که گویی می‌توان کلمات را عملاً به‌صورت شکلی عمودی روی کاغذ دید گویی کلمات بر روی کاغذ پهن نشده‌اند بلکه شخصیت پیدا کرده‌اند. شعر شکوهی ترکیبی از زیبایی و استحکام زبانی در عین سهل‌ممتنع بودن و موسیقی روانش، واژگان را در تو به آشوب می‌کشد و این غزل:

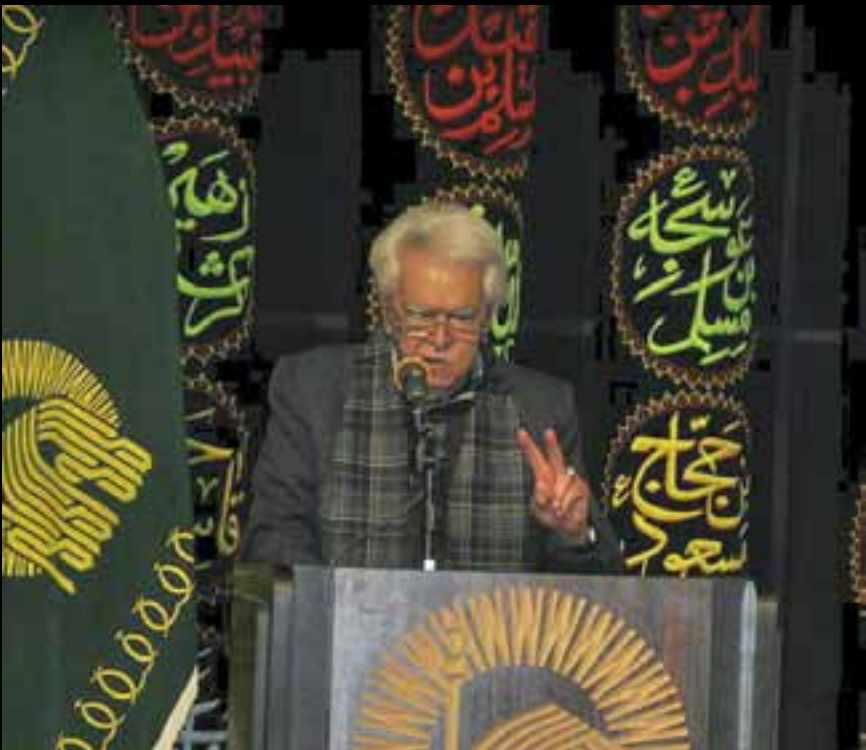
باد در موی تو رقصید گل‌افشانی را
ریخت بر شانهٔ تو بذر پریشانی را
واژه در چشم تو آبی به تن شعر نشست
با نگاهی به لبم ریخت غزل‌خوانی را



سوغ سروده‌ها

مقیم خطه‌ای از آفتابگردان بود
ورق ورق به دلش آفتاب، پنهان بود
پگاه، هم‌نفس کوچه‌باغ‌های انار
در آن بهار، قدم می‌زد و غزل‌خوان بود
تمام حنجره براین رواق، زمزمه داشت
کنار پنجره چشمش ستاره‌باران بود
چه سرمه‌ها که به چشم غزل کشید از اشک
قلم‌به‌دست چنین در شب خراسان بود
شکوه شعر خراسان چه خاکسار و نجیب
شکوه شعر خراسان چقدر انسان بود
چه نقش‌ها به غزل ریخت با سرانگشتش
به نقش‌بندی‌اش این جلوه‌ها فراوان بود
به برگ‌ریز که پیشش کم از بهار نداشت
در آن نفس نفس رستخیز، حیران بود
دلش رهای رها چون پرنده‌ای شبگرد
که غرق در هیجان تکرگ و توفان بود

محمدحسین انصاری‌نژاد



دلی که آینه بی‌غبار دوران بود
چقدر ساده از آن کوچه‌سار رد می‌شد
چقدر ساده عبورش از آن خیابان بود
چقدر ساده، سبک‌روح چون ترانه ایل
شکوه غم به نی هفت‌بند چوپان بود
به وقت شرعی نقاره‌ها فنوت گرفت
کسی که دل‌خوشی‌اش ذکر یا رضا جان بود
بخوان غلامرضای شکوهی آن بالا
بخوان که مدح رضایت شکوه پایان بود

تمام کودکی‌اش را به شعر، زمزمه داشت
چه ساده در هوس مشقی از دبستان بود
میان گریه به سارا انار می‌بخشید
اگر چه سهم خودش از زمانه حرمان بود
به هر درخت، تجلی عشق را می‌دید
که گرم زمزمه سعدی و گلستان بود
اگر چه پیر، طراوت به نغمه‌اش جاری
اگر چه پیر، به لطف غزل کماکان بود
کجا به وسوسه پایتخت، دل می‌داد



محمدجوادغفورزاده شفق

استاد سخن‌سرای فرهیخته بود
تصویر و تخیل به هم آمیخته بود
در اوج ادب شکوه بخشید به شعر
آن سرمه که در چشم غزل ریخته بود
سیدعبدالله حسینی
سرود شاعر اگر عاشقانه، خواهد ماند
ز هر چه شعر به عالم ترانه، خواهد ماند
زده است مرگ بر اندام شعر شلاقی
که تا ابد اثر تازیانه خواهد ماند
اگر چه آتش قلبش فرونشست ولی
زشمع روشن شعرش زبانه خواهد ماند
اگر چه خاک بر آن طبع پاک خواهد ریخت
ولی ز طبع بلندش نشانه خواهد ماند
غزل‌سرای مسافر از آن شکوه و شعف
تغزل تو به ذهن زمانه خواهد ماند
شکوه شعر خراسان سفر بخیر برو
که نام تو به جهان جادوانه خواهد ماند

سید ابوالفضل مبارز

پس از تو آه به دامان خُلق تنگ نشست
به روی گونهٔ آینه زخم سنگ نشست
رسید اشک غزل را زمانه پاک کند
به آستین شب از سرمهٔ تو رنگ نشست
خبر به هر که رسید آه ناگهان برخاست
سپس به فکر فرورفت و بی‌درنگ نشست
اسیر ساختن نام و اعتبار شدیم
ولی به نام تو بر خاک این کلنگ نشست
غلام همت آنم که پای سادگی‌اش
بدون هیچ ایایی بدون ننگ نشست
دوباره در دل یک بیت دیگر از غزل
غزال مرگ همان‌گونه شوخ و شنگ نشست
سفر بخیر ولی هر چه بود باید گفت
چقدر قافیهٔ آخرت قشنگ نشست

عباس خیرآبادی

به روی دفتر اشعار خویش خم شده بود
اسیر جاذبه‌های حضور غم شده بود

ز بزم شعر کرامت به خانه برمی‌گشت
و خود تجسمی از واژهٔ کرم شده بود
سرش خمید به‌ناگه به شانه‌اش چسبید
سه حرف شعر تو گویی ز شعر کم شده بود
شکوه شعر چه آسان عبور کرد از خویش
کسی که در غزل از عالمی علم شده بود

مصطفی جلیلیان مصلحی

کشید شعله به جان، داغ چرخ بی‌بنیاد
از این حکایت گلچین سروها، فریاد
چو آه... دست‌فشان شد به باغ آینه
شکست پشت غزل، عشق از تپش افتاد
اگرچه بار گرانی به شانه‌هایش بود
سبک برآمد و از بند درد شد آزاد
چنان غبار غزل‌نوش درگه خورشید
به پیشواز کریمان، اراده از کف داد
نوا ی پرده شوقش نمی‌شود خاموش
شکوه شعر خراسان نمی‌رود از یاد

علی عدالتی مجد

استاد شکوهی از جهان رفت
از جسم غزل شکوه جان رفت
پرواز به‌سوی مشهدش بود
ناگاه به‌سوی آسمان رفت

غلامرضا غلامپور دهم‌رخ

در دل باغ گل اندوه خزان پیدا شد
باغبان قامت سروش ز غم گل تا شد
غم هجران عزیزان چقدر سنگین است
چشمهٔ چشم من از داغ غمش دریا شد
نه فقط دیدهٔ دریا که از این داغ گران
در دل آینه اندوه دو عالم جا شد
فاتح قلّه شعر و غزل آیینی
رفت از دست خراسان و غزل تنها شد

مسعود یوسف‌پور

شکوه شعر تویی، آنچه بعد تو با ماست
شُکوه نیست که شکوه است... شکوه از دنیاست
به هر که شعر بلد بود تسلیت گفتیم
که رفتن تو عزای تمام شاعرهاست
هزار شکر که این یادگارها باقی است



عیار شعر تو از اعتقاد تو پیداست
حقیقتاً به قناری گُنگ می‌ماند
قلم... اگر پی توصیفِ حضرت زهراست
پی تخلصِ واهی نرفتی و گفتی:
سرآمدِ همهٔ اسم‌ها غلامرضاست
غبار مدفن او... ای صبا! به اهل ادب
بگو که سرمهٔ چشم غزل فقط اینجاست

سیدمحمد رستگار

صد حیف «شکوهی» از جهان دیده بیست
صد شکر که بر دامن مولا زد دست
بس ذره نوازی رضا(ع) دید به چشم
در سایهٔ آفتاب از پای نشست

معصومه خورشیدی

غزال زخمی دل از زمانه بیزار است
سر تمام غزل‌ها پس از تو بر دار است
بگو تو را چه بنامم که بعد رفتن تو

میان هر شب شعری یتیم بسیار است
شرر به خرمن دل می‌زند نبودن تو
در آستانهٔ میلاد، حال دل زار است
شکوه شعر خراسان خدا نگهدارت
طبيب می‌رود و بی‌نصیب بیمار است
کسی که ضامن آهوی بی‌پناه شده
یقین غلام خودش را انیس و دلدار است

محمد مهدی عبدالهی

شکوه شعر خراسان چه زود در هم ریخت
به باغ خاطره امشب شرار ماتم ریخت
اگرچه سرمه کشیدی به چشم‌های غزل
غروب چشم تو در جان واژه‌ها غم ریخت
قلم قناری گنگی شد و دلش لرزید
ترانه‌های جدایی سرود و کم‌کم ریخت
نظاره کرده چنین ماهتاب رویت را
شبی که در کلمات ستاره نم‌نم ریخت
تو رفته‌ای و شکوه تغزلت باقی است
گلاب شعر تو در جان خسته مرهم ریخت
خوشا به بدرقه‌ات روی دوش چشمانم
نگاه عاطفه‌ها اشک خیر مقدم ریخت
در آستان رضایت قدم زدی آری
عنایت رضوی بر دلت چو زمزم ریخت

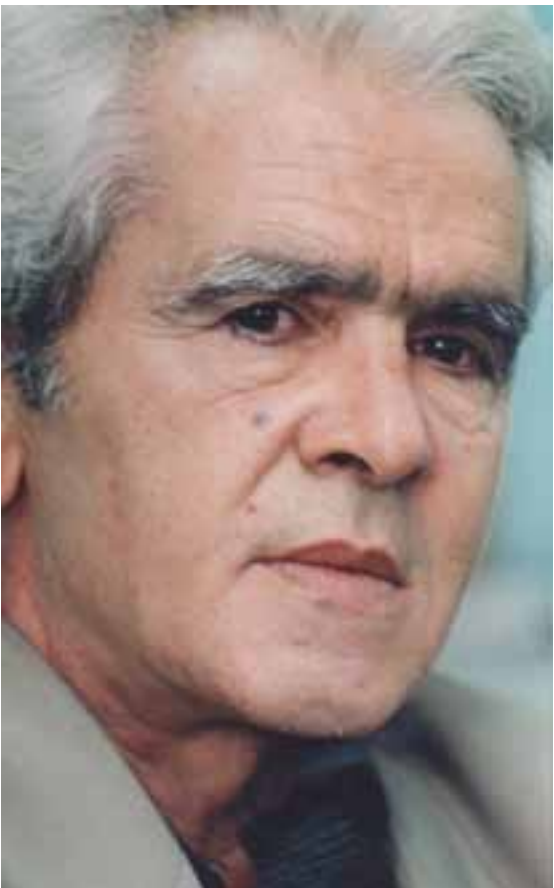
ایمان مرصعی

با نام تو پای گل، غزل می‌روید
در حال و هوای گل، غزل می‌روید
از خاک خراسان و شکوه شعرش
من بعد به جای گل، غزل می‌روید *

پیشانی‌اش از ملال‌ها چین برداشت
صدها غزل نگفته زیر لب داشت
داغی به دل توس نشان‌دیم امروز
که در دل لاله‌ها خداوند نکاشت

علی کردویی

بیهوده چرا در پی دلجو باشیم
بعد از تو مگر که سر به زانو باشیم
اندوه تو وابر دنی از دل‌ها نیست
صد بار اگر که تسلیت گو باشیم



محسن تیموری

به سفر رفتی و یک‌باره ز دنیا رفتی
«سرمه در چشم غزل» کردی و بالا رفتی
تو شکوه غزل و شعر خراسان بودی
همه دل‌کندی از این عرصه، نگارا رفتی
این جهان کوچک و زندان پر و بالت بود
پر کشیدی و به آن عالم زیبا رفتی
مرگ رازی است که در بسته و نامکشوف است
از چه رویی تو پی حل معما رفتی
گوهر شعر خراسان و نگینش بودی
از چه از محفل عشاق گریزا رفتی
به غلامی رضا مفتخری در نامت
ناز از این مرحله از لفظ به معنا رفتی
شعر تو مدح و ثناگویی آل الله بود
صله‌ات وصل حق آمد، به تماشا رفتی

مریم رضایی

یک خراسان غزل به سوگ نشست
اشک آمد ردیف هر چامه
مرثیه داغ تازه‌ای دارد
با سیه واژگان این نامه

آه اگر راه گریه را بسته
قلب من چارپاره می‌گرید
پاره شد قلب هر غزل از درد
تا ابد سوگواره می‌گرید

ای شکوه غزل، ترانهٔ عشق
بعد تو استعاره مهجور است
چشم هر واژه از غزل‌هامان
بی‌چراغ دلیل تو کور است

گفته‌ای: رنگ‌ها عوض شده‌اند
غیر از این آسمان یک‌رنگی
تو رسیدی به رنگ نور خدا
مانده‌ام رنگ درد دلتنگی

به خدا می‌سپارمت استاد
خالق واژه‌های سبز تبار
آسمان! داغ‌نامهٔ ما را
به بلندای کوه عشق ببار

سپیدافرینی (یاران)

می‌روی این‌بار پاپوس «رضا»(ع) با پای جان
می‌روی عیدی بگیری از امام انس و جان
تا رسیدی آستان آسمان هشتمین
رو به گنبد چند رکعت شعر آیینی بخوان
سرمه بردار و به چشمان غزل‌هایت بکش
ای شکوه شعر در آیینۀ آه زمان
با «غلامی رضا» اینجا «شکوهی» داشتی
آسمانی شد شکوهت در سرای جاودان

مجتبی اصغری فرزقی (کیان)

سیاهی‌های مویت را به دست باده‌ها دادی
غزل گفتی و شوری به دل فریادها دادی
تخیل می‌چکد از خامه‌ات ای شاعر شیرین



بهانه دست خسروها و پا فرهادها دادی
کمی لبخند همراهت همیشه بود و من دیدم
که آن را چون چراغی به شب غم‌زادها دادی
تو در زندان تنهایی قناری می‌سرودی، مرد!
تو آن را هم برای نرمی جلادها دادی
تو را آیینه‌ها با سرمه‌ای در دست می‌دیدند
عجب تصویر زیبایی تو به صیادها دادی
چو شب بوها برای شعر عطری جانفزا داری
تو با شعرت شکوهی به شب خردادها دادی
زمستان بود و برفی روی موهای تو باریده است
سیاهی‌های مویت را به دست باده‌ها دادی

سید حشمت موسوی

پشت غزل نبودت را
شمع‌ها نیز عطر و عودت را
در شب هفتمین رفتن‌تان
می‌سرود آسمان ورودت را
با شکوه تمام خواندی تو
قصهٔ گنبد کیبودت را
شعر بدرود مثل اندوهی
برد با خود ولی سرودت را
می‌کشانید سوی دریایت



سیدحسین سیدی

حضورت بازتاب پرشکوهی مثل دریا داشت
نگاهت مثل جنگل‌های بارانی تماشا داشت
به روی شانه‌ات جوگندمی‌هایی پر از احساس
نشان عشق آن پیچ و خم زلف چلیپا داشت
صبوری را مورب‌های پیشانی‌ات معنا کرد
برای هرچه دلتنگی است حجم سینه‌ات جا داشت
در اعجاز کلامت واژه‌ها میبھوت می‌ماندند
به لب انگشت حیرت هر کس از آن طبع زیبا داشت
زمین آغوش وا کرد و تو را چون مادری بوسید
خدا در عرش جای بهتری بھرت مهیا داشت
هنوز از بستر خالی‌ات خالیات حتی شعر می‌جوشد
گلویت صد هزاران ناسروده لفظ و معنا داشت
اگر طبع روانت خرج آل الله شد بی‌شک
عنایت‌های مخصوصی به تو آن ذات یکتا داشت
غلام بیت هشتم بودی و ممدوح اهل البیت(ع)
تمام شعرهایت نوری از امضای زهرا داشت
تو رفتی و غزل‌ها را به داغت مبتلا کردی
اگر شعر فراق‌ت حسرت و اما و آیا داشت

با خودش های وهوی رودت را
رفتی اما ببین که بی‌تو غزل
مرثیه می‌شود درودت را
و خراسان غم بدون شما
می‌سراید هنوز بودت را

عطیه انتظام

کسی تا آسمان می‌رفت بالا
کران تا بی‌کران می‌رفت بالا
جهان می‌بست راه رفتنش را
ولی او همچنان می‌رفت بالا
شکوه زندگی می‌رفت و ما را
درون سینه جان می‌رفت بالا
سپید موی او را دید دنیا
دلش اما جوان می‌رفت بالا
کشیده دست از دنیا و اهلش
رها از این و آن می‌رفت بالا
اگرچه شعله‌ها سوزاند جانش
ولی دودش نهان می‌رفت بالا
تنش می‌ماند در جان خراسان
و نامش در جهان می‌رفت بالا

محمدعلی صفری(زرافشان)

رفت آنکه شعر نغز او را می‌ستودم
می‌شد نثار مقدمش بانگ درودم
با کوچ آن خورشید جان گفتم به فریاد
شد تیره چون شب روز هر بود و نبودم
بعد از شکوهی می‌زند «صد پرده آواز»
آتش به جان خسته شعر و سرودم
در چشم «یک ساغر نگاه» او ببینید
شال عزا بر گردن هر تار و پودم
از «باغ آیین» برآمد دود آهم
زد شعله داغ او به هر غیب و نمودم
ای «سرمه در چشم غزل» بعد از شکوهی
غم می‌چکد از دیده بر خاک سجودم
هم می‌چکد اشک از نگاه هر قیامم
هم می‌زند فریاد دل با هر قعودم
درهای شادی را به روی خویش بستم
بر روی دل دیگر در ماتم گشودم
این آخرین حرف دل من با شکوهی است
ای کاش پیش از کوچ تو من مرده بودم

علیرضا قزوه

فریاد فریاد افسوس افسوس
خاکستری ماند تنها ز ققنوس
یا حضرت عشق سلطان دل‌ها
اینک غلامت آمد به پابوس
روز شفاعت دستی از او گیر
ما را مگردان از لطف مایوس
ای شهریار ملک خراسان
ای پادشاه بیدار در طوس
مدح تو می‌گفت مانند دعبل
رنگین غزل داشت مانند طاووس
اندوه‌هایش در شعر پیدا
فریادهایش در سینه محبوس
هم ناله‌ها داشت از اهل تزویر
هم شکوه‌ها کرد از قوم سالوس
الحمد خواندم با ذکر تسبیح
«گفتم شکوهی افسوس افسوس»

۱۰۱ + ۱۳۹۵ = ۱۳۹۶
مصراع آخر ماده تاریخ است

روح‌الله راوه‌ای

عصر دوشنبه است ندیدمش
تا شعر تراوش کند از موی سپیدش
در جمع کسی رفته به پیش اخوان تا که بخواند
در انجمن توس غزل‌های جدیدش
می‌خواست که همراه «سهی» باشد و «گلچین»
پیوست به یاران هنرمند فقیدش
دارند ارادت همه در شعر خراسان
هستند در این سلسله یک جمع مریدش
می‌خواند همیشه عزلی نغز شکوهی
از طبع غزل‌خیز شکریار فریدش
او شاعر دربار رضا بود و غلامش
امید شفیعش شود آقای رشیدش
آنقدر غزل خواند سر سفره آقا
ایام کرامت شد و ارباب خریدش
اکنون صلواتی به روانش بفرستید
یک فاتحه نیز از دل و جان هدیه دهیدش



شعر دوم

تقدیم به امام علی بن موسی الرضا

دست در دست دلم سر به خیابان زده‌ام
به خودم رایحه قمصر کاشان زده‌ام
شوق پابوس شما در دل اشکم مانده‌است
بس که مشتاق توام خیمه به طوفان زده‌ام
هر کجا بارش اشک است به خود می‌گویم
سر به سرسبزترین خانه باران زده‌ام
می‌رسم تا حرم نور علی نور شما
گویی از شب در خورشید درخشان زده‌ام
من تو را از تو طلب می‌کنم ای باب مراد
کی در خانه به امید کفی نان زده‌ام؟
آسمانی شده‌ام نبض زمین جایم نیست
دست بر دامنتم ای مهر فروزان زده‌ام
هرچه تصویر بهار است در ایوان شماس
من از این آینه‌ها سر به بهاران زده‌ام

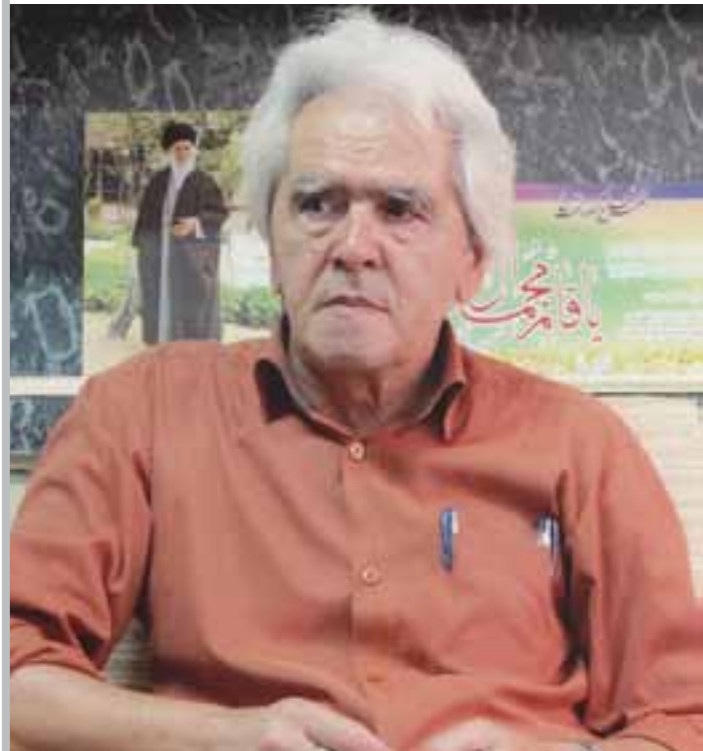
شعر سوم

چیست در چشمم جهان؟ از ذره هم ناچیزتر
ماه در انگشت شعرم از نگین هم ریزتر
هرچه جنگل بود چوب شعله کبریت شد
می‌کند این خلق، داس مرگ خود را تیزتر
نیست غیر از خواب آرامش به بالین سکوت
خیش خشی در شب شود از مار وهم انگیزتر
هرچه دل گرمی کند خورشید آغوش کسی
می‌شود فصل بهارش زودتر پاییزتر
آسمان باید ببارد شهد آب و آفتاب
تا شود با رنج دهقان خاک حاصلخیزتر
ای گریزان از محبت روی نیکی کن به خویش
نیست جز آینه با چشم تو مهرآمیزتر
هیچ کس از غوره نارس شرابی برنداشت
می‌شود در فصل پیری تاک ناپرهیزتر
از خراسان هم توان نقبی به خاک هند زد
تا شود جام خراسان غزل لبریزتر

شعر اول از زنده‌یاد شکوهی

تقدیم به امام زمان (عج)

باران بگو تا ناگهان باران بگیرد
زیر قدم‌هایت خیابان جان بگیرد
باران بگو شاید بیابان در بیابان
گندم بروید سفره بوی نان بگیرد
باران که می‌گویی همه چشم انتظارند
تا خشک سالی طی شود پایان بگیرد
از فصل خواب سرد ما بگذر که شاید
دل‌سردی ما هر دم تابستان بگیرد
می‌ترسم آخر بعد از این دلواپسی‌ها
آهی اگر راهی کنی طوفان بگیرد
هر جمعه در راه تو نور چشم دادیم
تا چند از ما جمعه‌ها تاوان بگیرد؟
هر جمعه درد آوار شد بر شانه ما
تا دردها با نام تو سامان بگیرد
تسبیح اشک از چلچراغ چشم پاشید
ای کاش با اشکی دلم سامان بگیرد



مثل دریا زلال بود

ناصر عرفانیان مشیری‌نژاد

اولین باری که در سال ۱۳۴۹ با یکی از دوستان به انجمن ادبی (آریا مهر) واقع در دکتر بهشتی فعلی رفتم، تعداد زیادی از شعرای مشهد را که برای مراسمی آنجا بودند دیدم از جمله آقای شکوهی را. پس از شعرخوانی چند شاعر مجری، مرا برای شعر خوانی دعوت کرد که یک چارپاره قرائت کردم. وقتی به جای خودم برگشتم کنار صندلی‌ام جوان بسیار خوش چهره خوش پوش نشسته بود. رو کرده من گفت یکی ودوجا شعرت ایراد دارد و به آنها اشاره کرد. این جوان زیبا رو همین آقای شکوهی بود. از آن شب دوستی ما شروع وادامه یافت. من حدود ۱۹ یا ۲۰ سال داشتم این جوان یعنی آقای شکوهی هم درست هم سن من بود. هردو متولد سال ۱۳۲۸ بودیم. از آن شب دیدار ودوستی ما بر قرار شد و ادامه پیدا کرد. در بیشتر محافل و انجمن ها با هم قرار دیدار می گذشتیم. من از ایشان خیلی چیز ها در شعر یاد گرفته ام شکوهی در دوستی بسیار ثابت قدم بود دوستی ما خیلی ساده و صمیمی شروع شد خیلی از کنگره های شعری باهم بودیم. استاد شکوهی بسیار خوش قلب خوش رو بود آنچه ر ا یادداشت صمیمانه به دیگران منتقل و یادمی داد

خیلی بامحبت بود. خوش رو و خوش قلب سینه اش صاف و زلال واز هیچ کسی بغض وکینه ای نداشت بیشتر به شعر توجه داشت. حافظه خوبی هم داشت دوستی بسیار بزرگوار ودلسوز بود در مقدمه ای که برای دومین مجموعه شعر من (طعم خوش بوسه های باران) نوشته است کاملا به این دوستی صمیمانه اشاره می کند.

استاد شکوهی باطراوت مثل باران بهاری ،صاف مثل آیینه و مثل دریا زلال وآرام ومثل نسیم بهاری دلنواز بود.

فقدان این دوست بسیار عزیز برای من سخت و برای جامعه ادبی کشور یک ضایعه است به خصوص برای شعر آیینی و مذهبی من ضمن تسلیت به خانواده محترم ایشان وجامعه ی ادبی کشور از خداوند متعال رحمت ومغفرتش را خواهانم



فاجعه در گذشت شکوهی به این زودی ها جبران پذیر نیست

محمدعلی مجاهدی

شاید جای غلامرضا شکوهی خالی ماند. به نظرم این فاجعه به این زودی ها جبران پذیر نیست. شکوهی از چهره های مطرح و شاخص شعر آیینی در زمان معاصر بود. آثار او به خاطر نگاه لایه شکافی که داشت، غالبا آثار برگزیده و دارای ارزش هنری و ادبی بود. شکوهی این توفیق را پیدا کرد تا آثاری بیافریند و برخی از ناگفته ها و ناشنفته ها را هنرمندانه به تصویر بکشد، خصوصا درباره صدیقه طاهره به آفرینش آثاری توفیق پیدا کرد که جزو بهترین آثار فاطمی در زمانه ماست. اشعار شکوهی به لحاظ محتوایی، به خاطر مطالعاتی که در متون ادبی و دینی داشت و همچنین به خاطر اطلاعات لازمی که درباره زندگی اهل بیت عصمت و طهارت (ع) در اختیار داشت، غنی بود و حس و حال و عشق و عاطفه در بستر شعر او جاری و روان بود.و بسیار دوست داشتنی، کم حرف، مودب و فروتن بود. هرکسی از صحبت با او احساس لذت می کرد. اگر سوالی از او نمی شد ابتدا به ساکن صحبت نمی کرد. در یک کلام حیف شد که دیگر نیست. شاید جای شکوهی خالی ماند تا یکی از شاعران متعهد معاصر بتواند جای خالی او را پر کند. امیدوارم خداوند روح او را با اهل بیت (ع) محشور کند و او را مورد عنایت خاصه خود قرار دهد





دغدغه‌های بی‌تابی انسان، در پرتو شعور نبوت^{*}

سرودن شعر موضوعی خاصه برای اهل بیت، غالباً از چه ماهیتی پیروی می‌کند؟ جوشش است یا کوشش؟

اگر به تعریف معقول شعر که تقریباً مقبول همگان است دقت کنیم می‌گویید: شعر محصول دغدغه‌های بی‌تابی انسان در پرتو شعور نبوت است. دغدغه‌های بی‌تابی یعنی انسان دربارهٔ هر چیزی می‌تواند نظمی بسراید پس سخن باید منظوم و مقفی باشد حال اگر به این پدیده در پرتو شعور نبوت را بیافزاییم یعنی همان حالی که از فرا ست و بالا سو و عالم پیمبرانه و نزول آن دقت کنیم محصول ما شعر واقعی است.

پس شعر دربارهٔ اهل بیت علیهم السلام جوششی است که بدون کوشش شاعر یعنی اجتماع حواس و تفکر و علم و اندیشه و تخیل و تنهایی و...دست نمی‌دهد.

گر دایرة کوزه ز گوهر گیرند از کوزه همان برون تراو که در اوست

فضای شعر ولایی را در سالهای اخیر چگونه ارزیابی می‌کنید؟
خوشبختانه با دخالت نهادهای گوناگون و فراوان چه سازمان تبلیغات اسلامی و موسسه آفرینش‌های هنری آستان قدس رضوی و چه شهرداری و استانداری و نهاد مساجد و ...

و برگزاری شب شعرها و همایش‌ها و مسابقات و ... رویکرد جوانه‌ها به شعر و شرکت در کنگره‌ها بیش آر پیش فعال شده است و همین باعث ارتقاء کمی و کیفی سطح شعر شده است. به این شرط که دقت در چاپ و نشر شعر همچنان صورت بگیرد که هر شعر نازل و توهین آمیز و غیر راهی بازار افکار عمومی نگردد.

جایگاه حضرت رضا (ع) و زیارت ایشان در میان شعر و ادبیات ولایی کجاست؟

با احترام به تمام ائمه اطهار (علیهم السلام) باید گفت که بعضی از ائمه پر از موضوع و جریان‌های بازآفرینی در شعر هستند مثل حضرت علی (ع)، امام حسین (ع)، امام صادق (ع)، امام رضا (ع)، حضرت مهدی (عج)، اما در میان چهارده معصوم آنچه بیش از همه شعر موضوعی آیینی را به خود اختصاص داده‌اند حضرت علی (ع)، حضرت فاطمه (س)، امام حسین (ع)، امام رضا (ع) و حضرت مهدی (عج)، در این میان چون حضرت رضا (ع) در ایران و مشهد مقدس حضور دارند و مشهد را پایتخت معنوی ایران نام نهاده‌اند قسمت اعظم شعر آیینی و ولایی را به خود تخصیص داده‌اند چون علاوه بر حضرتش مضامین جانبی مثل زائر، آهو، کبوتر، کفشداری، آئینه کاری، خدام و... به گونه فراوان در این باب در دسترس شاعران وجود دارد.

به نظر شما سرودن شعر برای اهل بیت خاصه حضرت رضا (ع) در چه قالب‌های شعری مطلوب تر است؟

در میان قالب‌های شعر فارسی آنچه امروزه بیش از همه کاربرد دارد غزل است زیرا غزل از نظر موضوع و مضمون در حدّ حوصله صاحبان سلیقه است و آنچه بیش از همه کاربرد دارد و مطلوب هم هست غزل و بعد رباعی است و پس از این در قالب قصیده و...

گذر زمان چه تاثیری بر تغییر قالب اشعار ولایی داشته است؟ آیا این تغییرات را مثبت ارزیابی می‌کنید؟

در گذشته قالب زورآزمایی شعری معمولاً قصیده بود که امروزه به خاطر ماشینیس‌م و وقت حوصله‌های ذوقی به سمت و سوی غزل

گرایش شده است و این تغییر مثبت است زیرا قالب غزل قالبی هنری و شیرین و دل چسب است پر خواننده و شنونده.
اولین باری را که برای حضرت رضا (ع) شعری سرودید، به یاد دارید؟
اولین شعر ولایی من در مورد حضرت رضا (ع) شاید شعری بود که یکی از مداحان اهل بیت (ع) برای اجرا فوراً و تازه می‌خواست و من همان جا در عرض ساعتی برایش سرودم با مطلع:
در گوشه ای ز صحت تو قلبم نشسته است دل طوق الفتی به ضریح تو بسته است

اگر همچون دعبل بخواهید به محضر یکی از اهل بیت شعری را تقدیم کنید، کدام یک از اشعارتان را انتخاب می‌کنید؟ دلیل این انتخاب چیست؟

هیچ پدر و مادری نمی‌تواند یکی از فرزندان‌ش را انتخاب کند و این انتخاب برایش غیر ممکن است. همهٔ کارهای من دعبل وار در پای حضرتش نثار شده‌اند و دلیل آن دستگیری در یوم الحساب است!

جایگاه انجمن ادبی رضوی در وضعیت کنونی ادبیات ولایی کشور چگونه است؟ برای بهبود این جایگاه چه پیشنهادی دارید؟

شاید و حتماً یکی از بهترین انجمن‌های ادبی آئینی همین انجمن ادبی رضوی است که در جوار حضرتش برگزار می‌شود که خلوص و یکرنگی و سادگی و یکدستی آن مزایایی است که بر اهمیت آن افزوده است شاید کم بود وقت یکی از کسری‌های این انجمن باشد و دیگر این که اجرای مجری متغیر باشد نه اینکه همیشه یک مجری گرداننده آن باشد.

برای ایجاد ارتباط مؤثر بین انجمن ادبی رضوی و شعرای ولایی کشور چه پیشنهادی دارید؟

تقاضا و درخواست برای ارسال و فرستادن شعر جهت چاپ در مجموعه‌های گوناگون منتشره که می‌تواند آوازهٔ انجمن را فرا گیرتر و کوشش و جوشش شعرای آیینی را بیش از پیش مؤثر تر نماید یا به روایتی بحث و نظر بینی و نظر سنجی نشریه ای به غنای انجمن و خروجی‌های آن علاوه می‌کند.

^{*} آخرین مصاحبه اختصاصی استاد شکوهی با فصلنامه آستان هنر(شهریور ۹۳)

افتخار غزل

محمد علی سالاری

شکوه شعر خراسان لب از سخن بریست
چراغ محفل یاران شعر شد خاموش
غزل به گریه نشست و چکامه درهم ریخت
که می برند از این خانه خامه را بر دوش

باورم نیست که شکوهی از جمع یاران خود برای همیشه سفر کرد.

اگر بخواهم دربارهٔ شخصیت استاد شکوهی حرفی زده باشم، گفتنی فراوان است و در این مقال نکنجد، اما آن چه به‌اختصار می‌توان گفت اینکه ایشان شخصیتی مهربان و شاعری توانا بود، من هرگاه سروده‌ای بر کاغذ نقش می‌زدم به ایشان زنگ می‌زدم و با لحنی صمیمی و ساده، می‌گفتم آقا رضا گوش کن این نوشته را، ایشان با سعهٔ صدر و متانت فوق‌العاده مهربان گوش می‌کرد و می‌گفت زنده باد سالار!

ایشان با همین متانت در انجمن ادبی رضوی به شعرهای همه به‌خصوص جوانان گوش می‌کرد و آنها را مورد تشویق قرار می‌داد و نظرش این بود آن که با جوان‌ها باید رفتاری خوب و مهربان داشت تا آنها از شعر زده نشوند و اگر نکته‌ای قابل تغییر بود خیلی دوستانه پیشنهاد می‌کرد. در هیچ کجا از خواندن شعر امتناع نمی‌کرد. بدون تکلف و



تعارف به قراعت شعرش می‌پرداخت.

من با استاد شکوهی خیلی همسفر بودم اخلاق ایشان درخور تحسین بود. ایشان در شعر به اشیا و کلمات جان می‌بخشید و تصویر در شعر او به حد اعلا چشم‌نواز است. در سرودن ساختار خاص خود را داشت. ایشان با پیوستن به جمع شعرای آیینی، شعر را متحول کرد. ترکیب‌ها و واژگانی که به‌کار می‌برد مثال‌زدنی است به طوری که همگان را به تحسین وا می‌داشت:

ذکر پابوس شما از لب باران می‌ریخت

ابر هم زیر قدم‌های شما جان می‌ریخت
واقعاً اگر درست دقت و توجه کنیم تا به‌حال این‌چنین کسی نسروده است شعر مذهبی را. استاد شکوهی شعر آیینی را آبرو بخشید. من معتقدم اگر تمام شعرهای استاد غلامرضا شکوهی را نادیده بگیریم و فقط از یک غزل ایشان صحبت کنیم، بس است که او را محب اهل‌البیت(ع) و شاعری فوق‌العاده بنامیم.

توان واژه کجا و مدیح گفتن او

قلم قناری گنگی است در سرودن او

چه دختری که پدر پشت بوسه‌ها می‌دید

کلید گلشن فردوس را به گردن او

آری همین یک غزل مدال افتخار اوست. امیدوارم دستگیر آخرتش باشد. روحش شاد.

و اما

شکوه شعر خراسان و اعتبار غزل

چه زود بار سفر بست از دیار غزل

به شوق وصل کدامین عروس بکر هنر

هوای رفتن از این خانه داشت یار غزل

شکست خامه و دیوان و دل به غم پیوست

نشست در غم و اندوه غمگسار غزل

چراغ لاله به تقدیر باد شد خاموش

کجاست سینهٔ مجروح و داغ‌دار غزل

دوشنبه آمد و صحن رضا، ولی افسوس

که نیست یار پرآوازه در کنار غزل

به وصف یار سفرکرده بس همین مصرع

زبان زد است شکوهی به افتخار غزل

شکوه شعر خراسان و اعتبار غزل

چه زود بار سفر بست از دیار غزل

به شوق وصل کدامین عروس بکر هنر

هوای رفتن از این خانه داشت یار غزل

شکست خامه و دیوان و دل به غم پیوست

نشست در غم و اندوه غمگسار غزل

چراغ لاله به تقدیر باد شد خاموش

کجاست سینهٔ مجروح و داغ‌دار غزل

دوشنبه آمد و صحن رضا، ولی افسوس

که نیست یار پرآوازه در کنار غزل

به وصف یار سفرکرده بس همین مصرع

زبان‌زد است شکوهی به افتخار غزل





شکوهی نوآور بود، نه نوگرا

گفت‌وگو با امیر برزگر خراسانی، شاعر

دههٔ ۴۰ کافه‌ای در خیابان ارگ مشهد، انتهای خیابان سینما ایران به نام کافه «داش آقا» وجود داشت که این کافه پاتوق شعرا و روشنفکران زیادی بود. ما جمعی بودیم که عصرها به این کافه می‌رفتیم و چای می‌خوردیم و گپ و گفتی داشتیم و شعرهای تازه‌سروده‌مان را برای هم می‌خواندیم و نقد می‌کردیم و بعد از آن کافه به محافل ادبی می‌رفتیم. سال ۱۳۴۶ غلامرضا شکوهی که نوجوان آراسته و پیراسته‌ای بود به جمع ما اضافه شد و پیوند رفاقتی بین من و ایشان به وجود آمد. در هر مجلس و محفل و گردهمایی و کنگره‌ای ما با هم بودیم. دوست شاعر ارجمند، جناب امیری اسفندقه معتقدند شکوهی نوآور بود نه نوگرا که بنده با ایشان هم‌عقیده‌ام. غزل‌های شکوهی همیشه تازه و بدیع است و شکوهی هیچ‌گاه از قالب غزل به سمت قالب دیگر نرفت مگر در موارد معدودی.

صور خیال در شعر شکوهی رنگ و رویی دیگر دارد. شکوهی به‌اندازهٔ بزرگی شعرش شناخته‌نشده است چون شهرت ستیز بود و همین موضوع باعث شد که شکوهی به‌اندازه‌ای که باید شناخته نشود.

شعر آیینی غلامرضا شکوهی در مقایسه با دیگر شاعران یک سر و گردن بلندتر است. اگرچه ممکن است از نظر سوز و گداز و مسائل مربوط به ملکوت شعر چند تن از شعرای آیینی ما جلوه و جلال بیشتری داشته باشد.



شاعرانگی شکوهی در شعر آزادش به همان اندازه است که در شعر آیینی و این‌یک امتیاز بزرگ در شعر او به شمار می‌آید. غلامرضا شکوهی شش سال از من کوچک‌تر بود و در طول ۵۰ سال رفاقت ما او همیشه احترام همین چند سال کوچک‌تری اش را نگه می‌داشت و در طول این سال‌ها حتی یک‌بار بین ما کدورتی پیش نیامد. این مهربانی و صبوری او بود که باعث به‌وجود نیامدن کدورت بین ما بود و دریغا که ناگهان سفر کرد. باید درود فرستاد به روان غلامرضا شکوهی و درگذشتگان ادیب و شاعر خراسان که بر بنده حق استادی دارند، بزرگانی مثل فرخ خراسانی، گلشن آزادی، کمال، قدسی، صاحبکار و بقا.

ز بوستان ادب شد گلی دگر پرپر

ز دست رفت سراینده‌ای ادب‌پرور

نشسته‌ام به غم او به صد فسوس و دریغ

به غم نشسته‌ام ، اما نمی‌کنم باور

رسید این خبر بد به من، ز جانب «نیک»

خبر فکند مرا چون سپند در آذر

غزل‌سرای سخن‌سنج خوش‌قریحهٔ ما

کشید پر به صد امید، جانب داور
شکوه شعر خراسان رضا شکوهی رفت
همان قناری گلزار آل پیغمبر(ص)
من و رضا همهٔ عمر یار هم بودیم
رفیق و هم‌سخن و در کنار یکدیگر
چه ناگهان زغمش داغ‌دار گردیدیم؟
چگونه داغ‌ورا می‌توان کشید جگر؟
به غیر چند تن از صاحبان نام و نشان
بدیل او تو نبینی به خطهٔ خاور
تنور سینه ز اندوه گرچه شعله‌ور است
نمی‌توان که درافتاد با قضا و قدر
نگشته دور فلک بر مراد هیچ کسی
نبوده هیچ کس ایمن در این جهان ز خطر
دریغ و درد از این گونه رفتن است «امیر»
وگر نه عاقبت ما همین بود آخر
امید آنکه خدا را به روز بازپسین
ز دست ساقی کوثر بگیرد او ساغر



نوآوری، خصلت ذاتی شعر شکوهی

محمد نیک، شاعر

دوستی بنده و غلامرضا شکوهی به بیش از ۵۰ سال می‌رسد و بنده در زمرهٔ دوستان صمیمی ایشان بودم. یادم می‌آید قبل از انقلاب منزل پدری ایشان نزدیک مغازهٔ پدر بنده بود و به همین دلیل ما معمولاً هر چند روز یک‌بار با هم دیداری داشتیم. بعد از انقلاب نیز در منزل استاد فرخ در خدمت ایشان بودیم و این هم‌نشینی‌ها و دوستی‌ها تا قبل از درگذشت ایشان ادامه داشت.

غلامرضا شکوهی شعر را در قالب غزل شروع کرد و در بین آثار شکوهی ما به‌ندرت با دیگر قالب‌های رایج شعری برخورد می‌کنیم. شکوهی همواره بر این قالب پایبند بود و این پایبندی را تا آخر عمر حفظ کرد.

اگر بخواهیم از بین غزل‌سرایان معاصر در رابطه با سبک و سیاق شعری شکوهی شاعری را نام ببریم، باید بگوییم که شعر ایشان بسیار نزدیک به سبک حسین منزوی و محمدعلی بهمنی است.

غزل‌های ایشان را می‌توان به سه دسته تقسیم کرد: غزل‌های عاشقانه، غزل‌های اجتماعی و انتقادی و غزل‌های آیینی.

شکوهی چه در غزل‌های اجتماعی و عاشقانه و چه در غزل‌های آیینی، چهره‌ای شاخص

بود و نوآوری‌های این شاعر در غزل‌های آیینی زبانزد خاص و عام بود. استاد شکوهی در بیان مفاهیم شعری بسیار نوآور بود و گاهی برخی از شاعران به دلیل همین نوآوری به او انتقاد می‌کردند. اما او در راهی‌ای که انتخاب کرده بود مثل کوهی استوار بود و با وجود تمامی انتقادات، به راه خودش در این نوآوری‌ها ادامه داد و از جایی که به راهی که انتخاب کرده بود ایمان داشت نه‌تنها لحظه‌ای از رفتن بازنايستاد بلکه به‌اندازهٔ سرسوزنی به راه خود شک نکرد. بنا به اعتراف بسیاری از بزرگان شعر شکوهی طرفداران زیادی بین پیشکسوتان و جوانان به‌صورت هم‌زمان داشت.

غلامرضا شکوهی فردی متین و بی‌حاشیه بود. ایشان بسیار به جوان‌ها پها می‌داد و به دیگر دوستان شاعر که مویی در ادبیات سفید کرده بودند هم پیشنهاد می‌کرد به جوانان پها دهند.

به لب ترانهٔ چون گل شکفته داشت شکوهی
به دل همیشه غمی را نهفته داشت شکوهی
هزار سینه غزل داشت از برای سرودن
هزار غنچه گل نوشکفته داشت شکوهی
بیانش آینه و آب بود و آیه و آیین
زبان شاعری شسته رفته داشت شکوهی
سپیدموی غزل‌گوی سرخ‌روی ز سیلی
ز طبع خویش گهرها نسفته داشت شکوهی
سخن‌سرای دل‌آزرده دل‌شکسته و غمگین
نگفته داشت بسی ناشنفته داشت شکوهی
ز عشق گفت و سرود از دل و هنوز غزل‌ها
نگفته داشت شکوهی نگفته داشت شکوهی





ذوق و سواد توامان

محمد جواد غفورزاده شفیق

با زنده‌یاد شکوهی از سال‌های خیلی قبل آشنا بودم. یادم می‌آید در اوایلی که جلسات انجمن ادبی رضوی در گنجینه قرآن برگزار می‌شد، ایشان به آن انجمن می‌آمدند. بعد ها که انجمن اداره ارشاد شکل گرفت، که من مدیریت می‌کردم، باز هم ایشان از شرکت‌کنندگان آن جلسه بود. البته در آن زمان مرحوم شکوهی در وادی غزل‌های خاص خودش بود.

شاید خیلی‌ها می‌دانند که تغییر مسیر ایشان از آن حال و هوای غزل‌های خاص خودشان به غزل آیینی هم دلیل خاصی دارد و آن رفاقتی بود که با جناب صفری داشت. تا جایی که من خبر دارم هفته‌ای یک بار ایشان پیش آقای صفری می‌رفت و شعر می‌خواند. آقای صفری از همان اول می‌گفت، شکوهی استعداد عجیبی در سرایش شعر دارد و طبعش خیلی روان است و زود به شعر جاری می‌شود. دلیل گرایش‌اش به شعر آیینی هم به توصیه آقای صفری برمی‌گردد. در مصاحبه‌ای که زنده‌یاد شکوهی با یکی از روزنامه‌ها داشت به همین نکته اشاره کرده است.

بنده هم که به ذوق و سواد ایشان واقف شده بودم، مدام در شعرهایم به‌خصوص برای چاپ آثارم با او مشورت می‌کردم و از نکاتی که می‌گفت بهره می‌بردم. حتی در مقدمه «شکوفه‌های وصل» خودم به‌صراحت نوشته‌ام که از یادداشت‌های دوست ارجمندم غلامرضا شکوهی فیض برده‌ام.



نکته دیگری هم اضافه کنم و آن اینکه آقای شکوهی پشت سر هیچ‌کس حرف نمی‌زد و اگر به کسی حرفی داشت رودررو می‌گفت. و از خط خوش ایشان هم باید یاد کنم که یکی دو رباعی بنده را با خطی خوش نوشته است و به یادگارخواهم داشت.

گفتند عازم سفری، ای شکوه شعر!

از تو چرا نشد خبری، ای شکوه شعر!

پلکی زدی و روی نهان کرده ای مگر

رنگ ستاره سحری، ای شکوه شعر

ای شاهباز اوج غزل‌های هفت رنگ

واکن دوباره بال و پری، ای شکوه شعر

نقاش خاطرات شگفت آور خیال

تو شاعر نگارگری، ای شکوه شعر

رنگین کمان طبع تو از بس که دیدنی است

از هر کرانه جلوه گری، ای شکوه شعر

هرکس که دید خط تو بی اختیار گفت:

آراسته به صد هنری، ای شکوه شعر

سحر حلال خامه تو حیرت آور است

می‌خوانم از تو هر اثری، ای شکوه شعر

در عرصه‌ی طراوت ذوق و نوآوری

از باغ گل شکفته تری، ای شکوه شعر

هر بیت استوار تو برهان قاطع است

از بس که صاحب نظری، ای شکوه شعر

«یک ساغر از نگاه» تو در ذهن ما نشانند

تصویر مستی دگری، ای شکوه شعر

تاثیر آه توست که بر «باغ آینه»

بخشید روح تازه تری، ای شکوه شعر

با ذوق خود» به چشم غزل سرمه» می‌کشی

آیینه دار درّ دری، ای شکوه شعر

وقتی «قلم فناری» گنگ تو می‌شود

در شعر از آفتاب سری، ای شکوه شعر

یادش به خیر «عصر دوشنبه» که باز بود

بر رویت از بهشت دری، ای شکوه شعر

پرواز آخرت، سفر آخر تو بود

آن هم چه آخرین سفری، ای شکوه شعر

با خود گل وجود تورا گر چه موج برد

سعی تو اعتبار غزل را به اوج برد

عرفان شکوهی

گریه‌هایم همیشه از اعماق

خنده‌هایم ولی کمی زوری

نوش جانم تمام این دنیا

من خودم راضی‌ام به این دوری

نوش جانم اگر که می‌خندی

به درک سهم من از این شادی

با تو حتی نمی‌شود ما بود

من شدن را تو یاد من دادی

پشت اندوه سرد یک لبخند

هر چه بر ما رواست می‌گویی

روز روشن شبیه شب تیره

با دروغی که راست می‌گویی

می‌گذاری تمام دستت را

روی این گونه‌های تکراری

آب باران این زمین از اشک

دانه‌ها را چه خوب می‌کاری

با توام با تو ای فراموشی

دانه‌هایت عقیم می‌روید

دود سیگار لحظه رفتن

خاطراتی عجیب می‌گوید

یاد تابوت دوستت دارم

رنگی از گچ نشانده بر موها

لاشه‌ام را کلاغ‌ها خوردند

خون بهایم برای زالوها

شاید از ما گذشت اما تو

جای دیگر نگو چه‌ها کردی

من امیدم به چرخش دنیاست

می‌نشینم که باز برگردی



زلفت به پای خاطره زنجیر می‌شود

یوسف بینا

زنده‌یاد غلامرضا شکوهی در این زمانهٔ عسرت شعر و شاعری، توفیق کم‌مانندی داشت که او را در میان بسیاری از هم‌قطاران‌ش متمایز می‌کرد؛ توفیقی که نصیب شعر او شده بود و البته در آن حدود نصیب شاعرش نشد. شعرهای غلامرضا شکوهی را بسیاری از شاعران و شعردوستان در حافظه دارند و در مقام مناسب می‌خوانند، بی‌آن‌که خیلی از آنها بدانند سرایندهٔ این شعرها کیست. درست برعکس بسیاری از شاعران و نیمه‌شاعران و ناشاعران معاصر که عکس‌ها و فیلم‌هایشان فضای مجازی را ترکانده است و دریغ از یک بیت یا یک سطر شعر خوب که بتوانید از آنها به حافظه بسپارید. زنده‌یاد غلامرضا شکوهی عمرش را بر سر آن‌گونه شاعری گذاشت، نه این‌گونه چشم‌بندی‌ها.

می‌گفتند یک بار آقای شکوهی در تهران با شاعر جوانی بحث می‌کرده و آن شاعر جوان به قصد این‌که خود را برتر از حریف بشمارد، این بیت را در جواب آقای شکوهی خوانده است:

در فضایی که به سیمرغ ببالد مگسی

ننگ پرواز مرا کشت، خدایا قفسی

و آقای شکوهی گویا گفته است که واقعاً ننگ پرواز مرا کشت... و بعد به آن شاعر جوان کسی حالی کرده است که این شعر سرودهٔ خود این شاعر است و او حسابی شرمنده شده که حرمت شاعر بزرگی به‌نام غلامرضا شکوهی را پاس نداشته است.

البته غزل عالی و بیت ناب از آقای شکوهی کم نشنیده بودیم:

درخت چوبهٔ دار بهار خواهد شد

آبروی غزل خراسان

علیرضا حیدری

آن روز که خبرهایی ناگوار از گوشه و کنار می‌رسید، برخی از دوستان می‌گفتند نگوییم و در جایی ننویسیم که به کما رفته است، شاعران تحمل ندارند بشنوند شکوهی به کما رفته است. حتی گفتند بگوییم الحمدلله نبض و تنفس و قلبش خوب است ولی حال مغزش چندان خوب نیست و می‌گفتند فقط ۳۰درصد احتمال بازگشت دارد، اما یکی دو ساعت مانده به آخر شب و یک پیامک بد که دلشوره‌اش از ظهر با همه بود، بهت و غصهٔ سنگینی را به جان‌مان انداخت.

«غلامرضا شکوهی درگذشت» و این خبر زخم زد به روح و جان همهٔ شاعران. فضای مجازی پر شد از اندوه نوشته و دلبویه‌های شاعرانه و پروفایل‌هایی که سیاه‌پوش شد. شکوهی؛ این نازنین شاعر روزگار ما، نبودنش نه تنها باورپذیر نیست که حتماً شعر خراسان تا مدت‌ها بهت‌زده خواهد بود و در این داغ خواهد سوخت. شکوهی را چند روز پیش از رفتنش به تهران و بعد رفتنش تا دوردست‌ها، در شب شعر گوهرشاد دیدم و شعری را شنیدیم که برای نجمه خاتون(س) خواند. خوب بود و سرحال و مثل همیشه در نیمه‌های جلسه می‌رفت سری به بیرون بزند و برگردد.

شکوهی از یک سو به نسلی تعلق داشت که جلسات فرخ و نگارنده‌ها را دیده بودند و از سویی به نسلی که شور جوانی و غزل عاشقانه را تجربه می‌کنند. استاد در هر محفلی که بود، شعرش حتی اگر تکراری، جانی می‌داد به جلسه؛ چه آیینی می‌خواند و چه عاشقانه. زبان شعر استاد شکوهی به اعتبار پیشینه شاعری‌اش، کسوت آموزگاری اش، هم‌نشینی‌اش با بزرگان شعر، خلاقیت ذاتی و قدرت ترکیب‌سازی و مضمون‌یابی سرآمد بود. این شاعر عاشقانه‌های ناب گاه چنان در چینش ترکیب‌های بدیع استاد بود که چندین مضمون و ترکیب زیبا را در یک غزل می‌ریخت و خواننده و شنونده در هر بیت سیراب از مضامین ناب می‌شد. اوحتی ترکیب‌های شاعرانه‌ای را که پیش از او هم به کار رفته است، چنان در شعرش دوباره به‌کار می‌گرفت که گویا امضای شکوهی را دارد. شکوهی هیچ ادعایی نداشت. هیچ‌وقت پز شاعری‌اش را نداد. هیچ وقت ذره‌ای از فروتنی‌اش کم نشد. هیچ وقت بد کسی را نگفت. هیچ‌وقت از آموختن باز نایستاد و همیشه خودش و شعرش آبروی شعر خراسان و مشهد بود.

و این یادنامه فقط می‌تواند به یادمان بیاورد که شکوهی بزرگ بود و از اهالی امروز. یادش ماندگار



اگر دوباره نشیند کنار جو بی‌تو
یا
بندی به پای دارم و باری گران به دوش
در حیرتم که شهره به بی‌بندوباری‌ام
یا
چه روزگار غریبی است روز پیری من
به روی نیمکت پارک‌ها اسیری من
یا
نهاد زائر دل‌خسته لب به قفل ضریح
فضا زمینهٔ برخورد آه و آهن بود
یا
یلدای گیسوان تو با سحر کلک باد
دیواری از شب است که تصویر می‌شود
یا
بس که در کوچه سرودیم خداحافظ را
سنگ‌ها از سفر ما دو نفر آگاه‌اند

و ده‌ها شعر دیگر که به قول خودش، به پای خاطره زنجیر شده است. از نفس گرم و صدای خسته و سینهٔ سوخته و رفاقت‌ها و فتوت‌هایش، اگرچه بسیار دیده‌ام، چیزی نمی‌نویسم؛ باشد به وقت دیگری و از زبان دیگرانی که بیشتر از من با او نشست و برخاست داشته‌اند. من در این حدود دو دهه‌ای که می‌شناختمش و از دوستی‌اش بهره داشتم، چه زمانی که شعر می‌خواند و چه زمانی که با آن سرتکان‌دادن‌های طنزآمیزش به شنیدن شعرهای دیگران می‌نشست، همواره او را شاعری رشک‌برانگیز می‌دیدم.

امروز نیز احساس می‌کنم شاید دیگر حوصله‌اش از شلوغی‌های سرسام‌آور این‌جاها سر رفته بود که ترجیح داد به جای دیگری برود و در گوشه‌ای بنشیند و غزل‌های تازه‌اش را با آن خط خوش در سررسیدهای قدیمی‌اش بنویسد.



جناب آقای سرایی، مدیر کل فرهنگ و ارشاد اسلامی خراسان رضوی

پا به پای ستاره‌ها بنشین، دست در دست آسمان بگذار

گاهگاهی هوایی خود باش، خاک را بهر خاکیان بگذار

دل های گره زده به پنجره ی فولاد، در همه ی ایام، به‌ویژه در آستانه‌ی

میلاد کبریایی انیس النفوس (ع)، چه حاجت ها که نستانند و آن سراج

الله با کرامات ازلی خود چه مرادها که ندهد.

و آیا چه خواست استاد غلامرضا شکوهی از این درگاه، که عمری غلام

رضا بود و برای اهل بیت (ع) با ذوق و قریحه اش دل ربایی کردو با

اشعار آیینی و پر از ارادت خود در اوصاف این خاندان، دل‌های مرید

را متصل به این ایشان نمود و در این راه برای خود توشه برگرفت تا در

شبى متبرک به عطر ایام میلاد حضرت ضامن رئوف (ع) ، تحفه ی این

دنیاپی حضرتش را متصل ساخت به عنایت روحانی اش و دست در

طاق آسمان رسانید ، پنجه در هلال ماه پیچاند و به جوارک‌برایی حق

رسید. و چه سزاوارانه سروده بود :

من ذره ام که خانه خورشید خویش را

از هیچ‌کس به‌جز تو تقاضا نمی‌کنم

پس رحمت پروردگار را در جوار حضرت علی ابن موسی الرضا(ع)

برای آن روح بزرگ مسئلت می‌ماییم و همراه با تسلیت و تعزیت به

محضر بازماندگان و خانواده ی محترم آن استاد ارجمند و کلیه ی اساتید

فرهیخته، شاگردان قدشناس و جامعه ی ادبی خراسان، صبر و قرار برای

دل‌های حزین ایشان، آرزو داریم.

جناب آقای رفائی، رئیس حوزه هنری خراسان رضوی

همچون حباب در دل تنگم بهانه ایست

کز دست با شنیدن یک آه می روم

درگذشت شاعر پرآوازه و نامدار خراسانی موجبات حزن و اندوه جامعه

ادبی شد. فقدان این هنرمند ارزنده کشورمان همچون «آمی بر باغ

آیینه» است. شاعری که با غزل هایش «سُرمه ای در غزل» داشت، و

یاد و خاطره اش همواره برای ما زنده خواهد بود.حوزه هنری خراسان

رضوی درگذشت این شاعر توانا را به جامعه ادبی و خانواده ایشان

تسلیت می‌گوید و از درگاه حضرت احدیت، برای آن مرحوم، رحمت و

غفران الهی و برای خانواده محترم‌شان صبر و شکیبایی مسئلت داریم.

بنیاد شعر و ادبیات داستانی

غلامرضا شکوهی از نخستین کسانی بود که گاهی در راه نو کردن غزل

برداشت. در کنار کسان دیگری که شعر معاصر به طور اعم و غزل امروز

به طور اخص وامدار آنان است.

ویژگی شعر شکوهی اما تنها نوپویی نبود. آنچه او را از بسیاری از

شاعران هم‌نسلش متمایز کرده بود، ایمان و تعهدی بود که همواره به

آن افتخار می‌کرد. چنین بود که غزل شکوهی غزل نوآیین آیینی بود.

سهم وی چه در غزل امروز و چه در شعر آیینی امروز همواره ارزشمند

بوده و خواهد بود.

بنیاد شعر و ادبیات داستانی که همواره حضور این عزیز را در

برنامه‌های خود مغتنم دانسته و در اردیبهشت ماه گذشته نیز از ایشان

به خاطر سال‌ها فعالیت ادبی تجلیل کرده بود، درگذشت ایشان را

به همه شاعران و شعردوستان به‌ویژه شاعران خطه خراسان تسلیت

می‌گوید. روحش شاد و یادش گرامی باد.

پیام‌های تسلیت

پیام تسلیت دکتر سید عباس صالحی، وزیر فرهنگ و ارشاد اسلامی

خبر درگذشت شاعر پیشکسوت؛ زنده یاد غلامرضا شکوهی موجب تأثر گردید. وی در

حیات خود به شعر آیینی توجه ویژه‌ای داشت و سفرش به دیار باقی نیز بعد از حضور

در مراسم شعر رضوی رقم خورد. زنده یاد شکوهی در آموزش به شاعران جوان نیز

اهتمام می‌ورزید و از این مسیر حضور و تأثیر آن مرحوم در جریان شعر باقی خواهد

ماند. این‌جانب درگذشت این شاعر پیشکسوت را تسلیت گفته و از درگاه باری‌تعالی

برای آن مرحوم مغفرت و برای بازماندگان شکیبایی مسئلت می‌کنم.

جناب آقای مؤمنی، رئیس حوزه هنری

انا لله و انا الیه راجعون

استاد غلامرضا شکوهی، شکوه شعر خراسان، به دیار بقا شتافت. درگذشت این شاعر

پیش‌کسوت آیینی موجبات تألم فراوان و اندوه بی‌کران اهالی شعر و ادبیات را فراهم

آورد. رحلت این مدیحه‌سرای آستان مقدس رضوی، در ایامی که متعلق به حضرت علی

بن موسی الرضا(ع) است، نشانه‌ای از طغرای قبولی است که بر کارنامه باشکوه شاعری

ایشان رقم خورده است.

حوزه هنری درگذشت این شاعر متعهد و توانا را خدمت خانواده مکرم و داغدار ایشان و

اهالی شعر و ادبیات به‌ویژه شاعران خراسان تسلیت عرض می‌کند و برای آن عزیز سفر

کرده مغفرت الهی و شفاعت مولایش حضرت امام رضا(ع) را مسئلت دارم.



